

نام کتاب : به دلتنگی هایم دست نزن

نویسنده : P&D

«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

wWw.98iA.Com

www.pd-story.blogfa.com

عینک آفتابیمو رو صورتم برداشتم تا خوب خیابونا و آدما رو ببینم با وجود اینکه اوایل اسفند بود ولی گرما همه رو کلافه کرده بود . نگاه راننده میکنم آفتابگیر ماشینو داده پایین و به چراغ قرمز زل زده. انگار این کار آرومش میکنه . یا شاید فک میکنه اگه نگاه چراغ کنه زودتر سبز میشه. از فکر راننده میام بیرونو یکم بیشتر رو صندلی لم میدمو چشمامو می بندم ...از فکر قیافه بهت زده اش خنده رو لبام میشینه ...این قسمت سفرم از همه جاش بیشتر برام دیرتر میگذره .. انگار همین چندتا خیابون تا خونه اشون یه سال می گذره. میخوام بازم خودمو با کاغذ کوچیکی که توش ادرس خونه اشونو که از رو جعبه ای که تازگی واسه ولنتاین واسم فرستاده بود، نوشتم، باز کنم و نگاه کنم ولی می بینم تمام ادرسو حفظ کردم اینقد نگاه کردم... !

-گفتی شهر نمایش بعد چی؟ با صدای راننده به خودم میام ...اطرافو نگاه میکنم ... اونجایم؟

-نه مونده یکم. همون حوالی یه پارکه نه؟ - آره دباغیان . اره خودشه . سر پارک نگه دارید ... هنوز جمله ام تموم نشده که محوطه سبز پارک خودشو نشون میده .. راننده می ایسته ... می پرسم واسه رفتن به شهر نمایش چه کار کنم؟ - همین خیابونو مستقیم برو بالا ... کرایه رو حساب میکنم . راننده با کهنه کتیفی عرقِ گردنشو میگیره .خدا برکت ... حالا تاکسی خسته ی اون راه میوفته و بین ماشینا گم میشه ... میرم اون طرفِ خیابون ... همیشه چیزی که واسم اینجا

جالب ی اینکه ماشیناش به آدم فرصت رد شدن نمیدن و پل های عابر اینجا خیلی کمه !!! به زحمت میرم اون دست . با وجود اینکه دو الی سه بار بیشتر اینجا نیومدم ولی یه عالمه ازش خاطره دارم . تو پارک هوا خنک تره . مریم زیاد اینجا میومد . البته قسمت خاصی از اینجا رو دوست داشت . میگفت منحصر به فرده ... هر وقت توی خونه نمی تونست باهام حرف بزنه میومد اینجا . حتی می دونستم جای آبخوری یا بوفه پارک کجاست ! یا از اینجا تا خونه چقدر راه ...

یاد حرفامون می افتم:

////

"من : الان سوپر مارکتی؟"

-آآآ. تو از کجا می دونی؟ زمان گرفتم ! بعد اونم بلند می خندید بهم و می گفت پس من باید از این به بعد یه جاهاییو میون بر بزنم . که زودتر برسی؟ اره بدجنس از دست زبون تو الهی قربونت برم"

////

دلم برای عشقم یه ذره شده ... ولی خیلی حس خوبی، واسه همین طولانی ترین مسیرو انتخاب میکنم که این حس بیشتر تو دلم بمونه !!! از زیر درختایی که از ظاهرشون معلومه خیلی پیرو هستن می گذرم ... با برگای رو زمین بازی میکنم که صدای زنگ اس ام اس گوشیم میاد ... تو دلم میریزه پایین ! میدونم مریم

اس ام اس داده : «خوفی جوجویی ناسم ؟»

قربونش برم حتی فکرشو هم نمیکنه که من اینقدر بهش نزدیک باشم واسش می نویسم : « اوهووم خوب خوب داری چکار میکنی عسیسم ؟ » - « ناهاال می پُخم»

«واایی منم گشنهه» - «قبونت بلم دلم برات یه ذره شده»

می نویسم : «دوسم داری؟» - « اوهوووووووم خیلی»

دیگه نمی تونم جلو خودمو بگیرم با قدمای بلند سمت خروجی پارک میرم....

کوچه ها با اسم های مثل هم ولی شماره های مختلف بودن ... شماره فرد یه سمت زوج یه سمت ... میرم سمت راست تا به کوچه عدد شانسم برسم .. ۷ ... یه نفس عمیق میکشم . چشمامو می بندم از کنار دیوار راه میوفتم سمت داخل کوچه

.... قدمامو آروم می‌شمارم :

1

2

3

4

بازم تو ذهنم حرفامون یادم میاد.....

/////

- "مریم: سرکوچه ام دیگه تو چند تا قدم بیشتر واسه خدافظی فرصت نداری. تندی تندی بگو .. نوچ نمی گن هنوز که نرسیدی دم خونتون.

-خب الان می رسم دیگه .. بشمار .

-چیو؟ قدماتو من می خوام تا آخرین قدم و لحظه صدای نفساتو بشنوم.

-عاشق دیوونه .. اووووم پس چی ..

-باشه یک ... دو ... سه (....) بیست...بیست و یک.... رسی..... دم . خدافظ

من: خداحافظ گلم ... صدای زنگ خونه می پیچه و بوق های پشت سر هــــم

/////

20

21

....

چشمامو وا میکنم ... دقیقا جلوی پلاک خونشون ایستادم ... دلم داشت از جاش کنده می شد. اگه تنها نبود چی؟ فکرای منفی رو از خودم دور میکنم. مامانو باباش الان سر کارن. دستمو رو زنگ فشار میدم ... صدای زنگ تو حیاط می پیچه ... دوباره می زنم .... صدای قشنگ و بچه گونه اش تو حیاط می پیچه ... دلم هری ریخت پایین تا الان باورم نشده بود که اومدم پیشش. بازم می پرسه کیه؟ بازم چیزی نمی گم

لای درو یکم وا می کنه ... من جلو در نگاه میکنم .... خدای من واقعا گل من بود ... نمی دونم چقدر همون جوروری بدون حرف اونجا وایساده بودیم و نگاه هم می کردیم .. بدون اینکه حرفی بزنیم. هم از قیافه بهت زده اش که با چشمای

درشت سیاهش بدون اینکه پلک بزنه ناباورانه نگاه می کرد خنده ام گرفته بود و هم اینکه یه چیزی گلومو فشار می داد .. شاید تمام دلتنگی های این مدت که حالا شده بود یه بغض تو گلوم تا بلاخره فاصله ها رو بعد ۸ ماه با یه بغل تنگه تنگ پر کردم!

قسمت دوم " به دلتنگی هایم دست نزن "

من: تو کی اومدی؟

-دیدم داری باباغبون حرف می زنی دیدم بهترین فرصتِ یواشکی اومدم تو خونه تون...

تو نمی دونی یواشکی نباید رفت خونه کسی؟ زشته؟ چپ چپ نگام کرد...

من: هی هی اونجوری نگا نکن من مسلح ام .. فک نکنی تنها گیرم آوردی جیغ می زنم...

خنده بلندی کرد وگفت بیا بی تربیت....

من: چه کارم داری؟

مریم: می خوام همونجا تا کی وایسی؟ تا هر وقت که تو اینجایی...

-! پس من برم؟ نوچ...

-پس بیا تو ... نوچ...

-کوفت ... پس چی؟

پس همین طوری خوبه...

-کوفت بگیری متین بیا تو مردم رد میشن ... نگهبان پارک میاداا...

میام ولی بدون که مسلح ام ... -باشه ... خندیدم رفتم داخل چادر...

بابا مریم این چه چادری بود دادی....

-هوم مگه چشمه؟ به این خوبی...

این که جا نداره فقط اندازه منه ... بعد پاهامو دراز کردم از دستی گذاشتم رو پاهاش که چارزانو نشسته بود.

-پاتو بنداز پایین بی تربیت .... پاهامو جمع کردم مثل خودش چارزانو نشستم..

خب می خواستم نشونت بدم جا نداره دیگه...

-وا مگه می خواهی توش زندگی کنی؟

ا پس چی توش بمیرم؟ مگه کفن البته شبیشه هاا...

ای دل غافل ... نگو خبیث نقشه ات بود؟ منو بکشی بعد با همین دهنم کنی؟ آخ آخ چه رو دستی خوردم .... مردم ...

مـــــر .... پرید جلو دهنمو گرفت و یکی از اون جیغ های فرابنفش متینیو داشت میزد که منم جلو دهنشو گرفتم

... متیـــــــــــــم .... یکم نگاه هم کردیم .... با هم گفتیم چته بابااا....

من یا تو؟ یا تو...

-کوفت مردم الان میریزن اینجا...

خب من چکار کنم تقصیر توه اذیتم میکنی...

-من چکارت کردم...؟

نیشمو باز کردم .... با خنده نگاهش کردم...

کوفت چرا اونجوری نگاه میکنی؟ چون خجالت کشیدم حرف بی تربیتی زدی .... زدم زیر خنده

-کوووووفت ... پررو .... کشیدمش تو بغل خودم ... الهی من فدای دخترکِ نانا سم بشم ... نفس منی ... گره ی روسریشو باز کردم موهای رنگ شیش رو پوست سفیدش قشنگترین تضاد ی بود که می تونست وجود داشته باشه و با سیاهی چشماش و ابرو هاش هماهنگ شده بود ... بینی کوچیک و لباس هم خوش فرم بود و دندونای سفیدش زیبایی لباسو بیشتر میکرد...

دستشو جلو صورت تم تکون داد با خنده گفت کجایی؟

من: تو باغ نه یعنی پارک نه یعنی توی یه چادر توی یه پارک ... مریم: ا!؟...

چشمک زدم و این شعرو خوندم یه روز تو نت با هم اینو یاد گرفته بودیم!

من: من اگر خیره نگاهت کردم ... خندید نگام کرد با ناز گفت: تو به من خُرده مگیر!

من : گله ای نیز... مریم: مکن

من: طاقت از دستم ؟ ... مریم: رفــــــــــــت

سرشو گذاشت رو سینه ام ... آروم بقیه شعرو واسش زمزمه کردم:

دلَم آزرده ی این ناکامی هاست

دست لرزان مرا در این راه

تو بگیر.

دستم گرفت تو دستش و انگشتاشو تو انگشتام قفل کرد... .

اِ مریم این همون انگشته تولدتِ ؟ اوهووم همون که عشقم واسم کادو داده همیشه تو دستمه

خندیدم ، دوستش داری؟ اوهووم خیلی.

از من بیشتر؟ نوچ از همه یادگاریام بیشتر!

صدامو کلفت کردم گفتم مگه چند تا از این یادگاری ها داری؟ زود باش بگو ببینم... .

مریم: زیااااااد ... من: اِ پرووو ... اصلا برو همون یادگاری ها رو بکن دستت یادگاری منو بده... .

مریم: نوچ نمی دم مال خودمه

نخیر بده تو از اینا زیاد داری می خوام برم بدم به یکی که از اینا نداره....

نوچ نمیدم

بده...

نمی د.....م....

---آقا .... آقا....

صدای باغبونه بود!!!

مریم فوری روسریشو سرش کرد گوشه ی اتاق کز کرد با چشمای نگران نگام می کرد...

آقا...

من:هی گفتم ساکت بشین بچه ...قیافه مظلوم گرفت یعنی من چکار کنم...

چشمک زدم بهش یعنی چیزی نیست رفتم بیرون!

بله؟ باغبون نگام کرد منم خودمو زدم به کوچه علی چپ!

بله کاری داشتی پدر جان؟ باغبونه یه نگاهی کرد و گفت می خوام چمنارو آب بدم چادرتو جمع کن برو !!! بعدم یه سری

تکون داد و رفت...



قسمت سوم " به دلتنگی هایم دست نزن "

اومدم تو مریم یه نفس عمیق کشید..

ببین تقصیر توه دیگه بیا این قد نمیدم نمیدم کردی بنده خدا اومده بود ببینه چه خبره! بعدم زدم زیر خنده! مریم  
:کوفت بدجنس بی ادب...

رفتم یکم اذیتش کنم ... حالا چرا روسریتو سرت کردی؟ اگه می اومد تو که با روسری بی روسری فرق نمی کرد! باز  
روسریشو باز کردم نگام نمی کرد...

هی ببینمت ... بی خیال بابا.. آقاه بدجنس .. اون همه من رو مخش کار کردم .. واسش سه ساعت قصه سوزناک تعریف  
کردم که تازه دانشجو شدم اینجا کسیو نمیشناسم پول ندارم جا بده بهم! مریم به زور جلو خنده اشو گرفت .. تازه اگه  
میومد تو می تونستیم بگیریم که تو چادر و اشتباهی اومدی...

با تعجب نگام کرد

من:هوم؟ خب من که زورم به این برادران بسیجی نمیرسه دیوار حاشا هم که بلنده ه ه

دوباره پشتشو کرد بهم دست به سینه نشست مثل این بیچه ها که قهر می کنن.

خب من چکار کنم این برادرا کله اشون داغه تفنگم تازه دارن . من می ترسم .. اصلا من تورو نمی خوام . حتما اینا یه  
چیزی می دونن میگن دیگه . اینا صلاح ما رو می خوان..

یه دفعه بلند شد با دسته راکتی که با خودش آورده بود طرفم!

-خندیدم آااای جلو نیا .. کمک .. باغبون ... عجب غلطی کردم حرفشو گوش نکردم . ببین چی شد.

با خنده راکتو گرفته بود بالای سرم .. منو نمی خوای هان؟؟؟ پسر لوس .. فرهاد مگه شمشیر داشت جلو خسرو؟ با خنده  
براش خندم ( من نمی گم فرهاد کوه کنم من تیشه به کوه ها که نمی زنم من ) ... متییییین...

ای بابا یکی بیاد منو از دست این ننه فولاد زره نجات بده!

مریم:زود باش بگو ببینم دوسم داری یا نه؟

من:راستشو بگم؟ اووووووم...

یکم نگاهش کردم اول از تو دلم در بیار...

چیو از دلت در بیارم؟

من:غذا رو ! خب ناراحتیمو دیگه ...مریم: وا؟

اصلا می دونی از وقتی اومدم چند بار تا حالا بهم گفتی کوفت؟

نیششو وا کرد ... کوفت...

من:ببین .. اصلا تا حالا جمله ای گفتی توش کوفت نباشه ... به خاطر این حرف تو من از هر چی کوفته از هر نوعه بیزار

شدم ... کوفته تبریزی مامانم می پزه اندازه توپ بسکتبال من نمی خورم

مریم :دیییی ...

من: کوفت نیش تو ببند دختر چشم سفید .. اصلا کدوم زنی به آقاش میگه کوفت ؟ مردم مردای قدیم ... نه ببخشید زن هم زناي قدیم .. نه مرد .. نه هم مرد هم زن ... قدیمیش بهتره ... اصلا همه چیز قدیمیش بهتره .. ما یه جارو برقی داشتیم ۲۳ سال واسمون داشت کار می کرد یه آخ نگفت ... رفیق خرابکاریای من بود ... فوری هر گندی که من زده بودمو پاک میکرد ... خیلی وفادار بود .. بعد چند ماه پیش مامانم واسه اینگه جدیدشو دلش می خواست این بیچاره رو فرستاد سینه قبرستون .... یعنی اولش فرستاد سینه انباری بعد قبرستون.. رفت جارو برقی نو گرفت ... بعد مدل جدید ۳ ماه بیشتر کار نکرد! بعد مامان رفت همونو دوباره از انباری آورد .. بیچاره تو انباری در عرض سه ماه دق کرده بود ... سالم سالم بودااا .. فک کنم ۲-۳ تا سخته زده بود ... من بی وفا هم صداشو نشنیده بودم که کمکش کنم ... خلاصه جاروی بیچاره امون کار نکرد که نکرد ! چقدر عذاب وجدان داشتیم ... شبا خواب جارو برقی می دیدم .. دهنشو مثل تمساح وا می کرد میومد طرفم منو هووورت بکشه ... از خواب می پریدم ... (دیدم زل زده بهمو چپ چپ نگام میکنه).. میگم مریم اون دفعه دیدمت چشمت چپ نبود ... ای کلک چطور می گولم زدی خودتو قالب کردی بهم؟! ... تو که چشمت چپ ... بعد بلند زدم زیر خنده و از زیر دستش فرار کردم تو پارک .....صدای جیغش بلند شد...

متیــــــــــــــــــــن ... با خنده گفتم متین از قفس پرید .. اومد بیاد بیرون از چادر .. مریم باغبونِ ..... دوباره رفت تو .... زبونمو واسش دراورددم ... اگه می تونی بیا منو بگیر .. خندیدم بیرون نشستم...

مریمم ادامو در آورد رفت داخل چادر .. یکم نشستم حوصله ام سر رفت ...رفتم دم چادر...

مریم ... مریمییی ... خانومیه من ... اونجایی؟..

مریم: کوفت ...

اا من فکر کردم دختر با تربیتی شدی می خواستم تنبیه رو تموم کنم تو که هنوز حرف زشت می زنی ....

مریم؟ ...

-هوم؟ ...

اهان یه ذره بهتر شد .. داری کم کم با تربیت می شی.. باریک الله ... حالا سعی کن به جای هووم بگی بلسه .... میگم  
مریم بیا آشتی کنیم ... آشتی خوفه ...

مریم: !؟ اووووم خیلی خوبه...

مریم: باشه بیا تو...

من: اووم یعنی آشتی کنیم دیگه؟

مریم: اووووم ... من: باشه ولی واسه امنیت بیشتر و نشون دادن حسن نیت تو سلاحتو بنداز بیرون ... راکتا رو بده من  
بندازم بیرون تو علفا ... جیزن اونا ... بده...

مریم: نخیر می خوایم بازی کنیم باهاشون...

من: از همون بازی های چند دقیقه پیش؟

نوچ بدمینتون . راست میگی؟ .. اووووم..

یعنی پیام تو کاریم نداری؟ آره بیا.

آروم رفتم تو چشمامو بستم لبامو الکی تکون دادم ... بسم الله الرحمن ... یه چشممو وا کردم دیدم مانتوشو درآورده ...  
آروم نشسته رو به روم ... نیشمو باز کردم ... سلام...

مریم: علیک سلام .. میگم آشتی کنیم؟ مریم: باشه آشتی کنیم..

من : خب بیا بوسم کن آشتی شیم .. چپ چپ نگاه کرد...

من :! خب باشه من بوست می کنم آشتی شیم...

دستامو رو زمین گذاشتم گاگله گاگله رفتم سمتش..

یه دفعه از از پشت سرش راکتو در آورد تو اون یه ذره جا منم هول شدم دستم رفت زیر تنم افتادم

با خنده اومد طرفم کنارم نشست .. حالا دیگه در می ری؟

من: ای بدجنس .. مگه نگفتی آشتی شیم؟

خندید گفت اخه تو باید کتکتو بخوری.. من:بابا تو عجب شتری ...چشماشو گرد کرد .. نه یعنی عجب کینه شتری داری

... حالا همیشه به جای کتک یه چیز دیگه بخورم؟ کتک دوس ندارم...

خندید مثلا چی؟ من:مثلا بووووووس...

آروم زد تو سرم عجب پرو هم هستی ... نوچ من باید تو رو ادم کنم...

غلط زدم رو کمر خوابیدم ..! فرشته ها که آدم نمی شن...

خندید گفت: فرشتهه؟ آره مگه تو همون فرشته رانده شده باشی...

بق زدم زیر خنده ... کم که نمیاری دستشو گرفتم خوابوندمش کنار خودم ..... الهی من فدات شم ..... یکم که گذشت باز تو دلم ضعف رفت دلم نمیومد حالا که پیش همیم از یه لحظه اشم استفاده نکنم..

یکم تکونش دادم .. هی ..... می ... من مسافر بودم تو خوابیدی؟..

سرشو بلند نکرد آرام گفت من که بلندم ( یعنی بیدارم )

من : ا پس چرا چیزی نمیگی؟ مریم:چطور؟

من:همین طوری گفتم شاید دلت واسه بی.افت تنگ شده بود می خواستی یه چیزایی بگی ... البته به جز کوفت... !!!

خندید رو پهلو دراز کشید آرنجشو رو زمین تکیه سرش کرد نگام کرد...

من : هوم؟ اووووم می خوام بگم...

نیشمو باز کردم خب بگو ... نوچ اینجوری نمیشه...

پووووف پس چه جوری میشه؟ می خوام موبایلتو و ر دار اس ام اس کن ... یا زنگ بزنی...

خندید باز نگام کرد ... فک کردم باز نمی خواد بگه دوسم داره مثل همیشه جا خالی میکنه ... نمی دونم چرا اینقدر کم

میگفت همیشه باید ازش می پرسیدم یا با کار هاش بهم نشون می داد یا وقتی ناراحت بودم حالا از هر چی بهم می گفت

البته یه وقتاییم همین طوری بین حرفای روزانه ای که میزدیم یه دفعه بی هوا بهم می گفت که اون موقع اینقدر حال می

کردم که خدا می دونه ... تو همین فکر بودم از یه طرفم لجم گرفته بود .. من:اصلاً..... می خواستم بگم اصلاً نمی

خواد بگی که همزمان خودشو یکم کشید بالا و لباسو گذاشت رو لبم و حرف تو دهنم موند ..

قسمت چهارم " به دلتنگی هایم دست نزن "

اون روز تا عصر تو چادر خوابیدیم و ناهارمون که مریم آورده بود هم همون تو خوردیم تا عصر ... عصر رفتیم دنبال یه اتاق که یه سوئیت رو به روی دریا پیدا کردیم ... بعدش مریم یکم اون دورو ورا رو بهم نشون داد سوپر مارکتو چند تا جای دیگه رو ... اخرشم رفتیم پیتزا فروشی که توی همون خیابون بود شام خوردیم ... مریم تو دیگه برو از همین طرف من بldم راهو .. اینطوری راحت دور میشه...

نوچ ۹:۳۰ میرم الان ۹ ه ... چشمک زدو دستشو حلقه کرد دور دستم و چسبید بهم...

خندیدم وگفتم چه بهترررر... آروم راه افتادیم طرف هتل...

خیابون هتل یه خیابون دو طرفه بزرگ بود که پیاده رو سمت هتل پر نیمکت بود و لا به لای نیمکتا درختای بزرگی بودن که سنگ فرش قشنگی هم داشت و پیاده روش یکم بالاتر از خیابون بود ... و پیاده روی اون طرف دریا بود ... یعنی بین دریا و ما فقط یه خیابون دو طرفه بود!

من: مریم از تو اتاقم دریا معلومه؟ اووووم عزیز دلم دریا معلومه...

من: تو چی؟ تو هم معلومی؟

مریم خندید و گفت: نوچ من معلوم نیستم .. منو نمی بینی نری با دریا خانم رو هم بریزیااا...

حالا من خندیدم نوچ تو هم معلومی... دستمو حلقه کردم دور شونه اشو سرشو بیشتر خم کردم طرف خودم تو گوشش گفتم آخه تو توی آسمونی...

مریم:ستاره ام؟ من: اووووم نوچ .. ماهی..

مریم: ماهی که تو آسمون نیست توی تنگه ... بعد خندید..

من: نوچ ماهی من هم توی آسمون ... هم توی دریاست ... هم توی جنگل ه ... هم توی خونه ام ... تو دانشگاهت .. سر کاره .. همه جا هست...

یکم فکر کرد بعد دخترکی گفت خوبه...؟...

خندید بیشتر چسبوندمش به خودم آرررره عالییه. یه لحظه نباشه که من می میرم!

مریم: میسی ...

من: قربونت بلم...

دیگه تقریبا رسیده بودیم به هتل ... ولی وقت داشتیم...

من: بریم بشینیم اونجا یه ربع هنوز مونده ... اووووم بریم...

تقریبا خلوت بود اونجا هر از گاهی کسی رد میشد ولی درخت بزرگی کنار نیمکت بود که جلو دیدو می گرفت ... دستشو گرفتم تو دستم رفتیم رو نیمکت نشستیم...

من: یه چیزی بگم؟ اووووم بگو ... میگم به شرطی که نخندی بهم...

مریم: دیی باسه نمی خندم! نخیر نمی گم تو از همین الان نیشو باز کردی...



مریم : نه بگو مممم بیا نمی خندم دیگه...

لباشو تو کرد با چشمای دخترکیش نگام می کرد .. خندم گرفت از قیافه اش...

مریم: ! ببین تو خودت داری می خندی به من میگی نخند.

نخیر من به اون نخندیدم به قیافه تو دارم میخندم !

-آآآ... قیافه من مگه چشه؟ همون چشه داره خنده ام می ندازه...

-وا مگه چشم من چش؟

یه دفعه دو تامون پق زدیم زیر خنده....

مریم: هیــــــــس !!! الان میان از اینجا هم بیرونمون می کننا میگن می خوام زیر این نیمکته گلکاری کنیم پاشین برین

خونه هاتون!

من: دییی نوچ میگن پاشین برین ولی نه خونه هاتون یه جا دیگه...

-کجا؟ خونه بخت ... بعدم خندید..

-کوفت ... نترسون منو ... دیگه باهات بیرون نمیامااا....

من: وا مگه خونه بخت بده؟ اینقده خوبههههه....

یکم فک کرد بعد گفت اوهووو م دوس دارم...

من: خب پس پاشو! کجا؟ بریم برادران یا خواهران بسیجی رو پیدا کنیم که ما رو بفرستن خونه بخت... -کوفت خب خودمون میریم... من: همیشه دیگه ... مریم: چلا؟

اخه اونا دستشون سبکه ... بدون هیچ خرجو هزینه ای سر یه ساعت ما رو می فرستن خونه بخت اگه خودمون بخوایم بریم اول من باید پیام خواستگاری .. اومم نوچ نوچ اول باید یه یک ماهی رو مامانم اینا کار کنم که بگم زن می خوام بعد یک یه ماهی بگم پارمیدا و پانتا و پگاه و پونه و پروانه و پرگل و پرنازو پرپرو پشمکو پشمالو و .... اینا رو نمیخوام...  
مریم می خندید...

بعد ماه بعد تو باید به مامانت و بابا ت بگی که من می خوام پیام ... که اونا زود قبول می کنن...

مریم: اااا از کجا معلوم؟...

من: آآآ مریم ببین داری نا سازگاری میکنی اینجوری طول میکشه ها بزار کارمو بکنم...

مریم: خب شاید بگن نه اونوقت چی؟

من: نمیگن تو فقط عکس منو نشونشون بده...

مریم: آآآ چه از خود راضیم هست!

من: پس چی؟ از خداتم باشه ... ننه فولاد زه با اون قیافه ات آخه کی میاد تو رو بگیره....

مریم: آآآ متین، پرووو اینا چیه میگی ... من زشتم؟

من: نوچ .... خندید گفت خب پس چی میگی؟

من: نه من که نمی بینم تو زشتی آخه عشق چشامو کور کرده ولی مامانم می فهمه که تو زشتی .... از کجا معلوم تو دختر دماغ گنده نباشی... یا لبات مثل این آفریقایا نباشه ... یا چشات چپ نباشه!!! البته یکم شک کردم...!!!

جییغ کشید متییین...

من: مگه بد می گم؟ این ثابت شده ... مگه مجنون بیچاره نبود ... لیلی به اون زشتی رو زیبا می دید ... خودشم اعتراف کرد تو اعتراف نامه اش هم نوشته " تو مو می بینی و من پیچش مو .... تو ابرو و من اشارت های ابرو " !

روشو کرد اونور...

من: حالا چرا قهر میکنی من جلو همه وایمستم

برگشت طرفم

من: وایمیستم و پا میکوبم

نیشش باز شد...

من: میگم یا مریم یا یکی دیگه....

اروم با مشت زد تو سرم ... کوفت ... تو اصلا منو دوس نداری میدونم...!!!

من: تو خیلی فداکاری مریم! طفلک برگشت دوباره چشمش برق زد...

من: اووووم خیلی فداکاری که به خاطر بچه هامون نشستی پای من!!!

این دفعه باشد که بره .. دستشو گرفتم ... خب خب غلط کردم .. پسرک خوبی میشم...

برگشت نشستی ... همون طور که دستش تو دستم بود خندیدم...

من: میبینی اینقد حرف میزنی نمی زاری بگم چی می خواستم بگم!

مریم: من حرف می زنم؟

من: حالا چه فرقی میکنه تو زندگی مشترک همه چیز ما ه....

-نخیر...

چی؟ ما؟

-نوچ نخیر نمی خواد بگی چی می خواستی بگی..

نگم دیگه؟ نوچ ... باشه نمی گم....

یکم آروم نشستیم به نیمکت تکیه دادیم...

من: ولی نمی خواستم چیز بدی بگمااا...



-متیین .. چشمم به ماشینا بود که یه تاکسی پیدا کنم ... دستمو کشید..

-متینی اون دست باید برم ... یکم نگاش کردم نیشمو وا کردم!؟...

خندید اووووم...

خب خب بدو بیا ... رفتیم اون دست ماشین گرفتم واسش..

مریم چقد میشه کرایه اتو حساب کنم...

-نوچ نمی خواد خودم حساب میکنم ... ای بابا بگو دیگه...

خواستم چند تا هزاری بدم راننده که نداشت دوباره گذاشت تو دستم برو پول همرام هست خیالت راحت ... درو بستم باشه ... مواظب خودت باش.. آقا دم در خونه پیاده اش کنین لطفا ... باشه پسرم خیالت راحت بریم آبی؟ ... رسیدی اس ام اس بده ... چشم...بریم ... واسم دست تکون داد...

همون جوری اونقد سر خیابون موندم تا وقتی که چراغای ماشین بین ماشینای دیگه گم شد هتل با چراغای آبییش رو به روم بود... ولی حوصله نداشتم برم هتل ... یکم با نوک پام با سنگ ریزه های زیر پام بازی کردم .. خسته بودم ولی دلم نمی خواست برم ... پشت سرم دریا بود .. رفتم رو سکویی که ساخته بودن نشستمو نگاه دریا می کردم ... هنوز شهر هیاهو داشت اما دریا هم صدای موجاش که به صخره های بلند می خورد شور و حال دیگه ای داشت ... ولی نشستن یه جا هم منو آرام نمی کرد راه افتادم طرف ساحل .... فک کردم چه خوبه که مریم می تونه اینجا بیاد البته نوچ هیچ وقت این موقع شب اینجا تنها فک نمیکنم اومده باشه. اطرافمو نگاه کردم هیچ دختر تنهایی نبود. حالا موج به پاهام می خورد و احساس سبکی داشتم. واقعا دریای جنوب یه چیز دیگه است ... شاید چون واقعا دریاست ا خزر قلابیه .دریاچه

است. همونجا رو شنای نرم ساحل نشستمو به چراغایی که از دور که فک کنم مال کشتی ها بودن نگاه می کردم . دلم آروم شده بود. چقدر دلم تنگ شده ! مریم یه شب با هم تا صبح همینجا میشینیم . قول میدم . تو مال خودمی. به هیچ کس نمیدمت حتی خودت....

قسمت پنجم " به دلتنگی هایم دست نزن "

با چند تا ضربه آروم به در بلند شدم ... نشستم رو تخت یکم دورو ورمو نگاه کردم .... یادم اومد کجام با بی حوصله گی دست کشیدم تو موهامو ساعت رو میز ۷:۳۰ رو نشون می داد .. با غرولند پاشدم ببینم این وقت صبح چی شده؟ کیه...

آآآ تو اینجا چکار میکنی؟...

-سلام صبح بخیر!

خندیدم. تویی آتیش پاره!!!

ابروهاشو انداخت بالا... - اینقده خوبه ه ه.

بیا تو ... چطور گذاشتن بیای بالا؟

نشست رو تخت . - نداشتن....

پس تو چطور اینجایی؟ منو اخه ندیدن ! یکم نگاش کردم...

-اوهوم من اومدم دیدم کسی نیست اومدم بالا!

خندیدم. عجب! پاشو، پاشو برو بیرون من این یه دونه اتاقو به زور گیر اوردم. یه صبح تا ظهر گشتم اینجا رو پیدا کردم، پاشو منو آواره و بی خانمان نکن. گفته باشم هر چی پیش بیاد من میگم تورو نمی شناسم تو به زور اومدی تو اتاق من.....

مریم: ای نامرد ...

هر جور که راحتی، فک کردی، غریب گیر اوردی خودتو غالب کنی. ترشیده..

یه دفعه بالشتو محکم پرت کرد طرفم .. جا خالی دادم خورد به دیوار...

نگااااااه ...بلاخره اون روتو نشون دادی آفرین ..آره من می دونستم این قد خوب نیستی ...دیدی اخرش خودتو نشون دادی ..الان صورتت هم زشت میشه ..جادوگر...

مریم همون طور که می خندید بالش دیگه رو بلند کرد..

پریدم تو حموم با صدای نازک گفتم الهی چی بشی دیدی چطور خام این دختر شدی..

الهی دختر بدون شوهر بمونی .. اخیه چکار من جووون سالم این مملکت داری؟

مریم: کوفت متین الان میان واسمون بیا بیرون ... عمرا ... تازه دارم SOS درست میکنم...

بگو ببینم چند درصد عوض شدی؟ شاخم می زنی؟

مریم: متییییین.



هووم یعنی شاخم داری؟؟ گازم می گیری؟ بابا بگو می خوام بدونم چقدر مسلحی چه خاکی تو سرم بریزم ... وردت چیه؟ اجی مجی لا ترجی بگم جواب میده؟ به در میزد درو وا کنم ... نوچ عمرا .. وا نمی کنم .. ا متین وا کن ... دیگه خودشم باورش شده بود و میگفت: متین وا کن کاریت ندارم ... نوچ تو دروغ می گی..

-اصلا من رفتم .. ا داری میری؟ خدا رو شکر ... رفتی؟ الان چی؟ رفتی؟ مریم؟ مریبییم؟ جواب نداد..

درو اروم وا کردم اومدم بیرون یه دفعه با بالشت از پشت محکم زد تو کمرم... جا خوردم .بیشتر ترسیدم فک نمی کردم اون پشت باشه ... گفتم ای نامرد از پشت خنجر زدی و ادای ادمایی که میمیرن و میوفتن رو دراوردم ..دراز کشیدم رو زمین اونم غش غش می خندید

چشامو وا کردم .. ای سنگدل مرده خنده داره؟ حتما الان می خوای جیگرمو دربیاری خام خام واسه صبونه بخوری؟! نیششو وا کرد اومد طرفم.... با چشمای شیطونش نگام می کرد منم کف اتاق ... نشست رو شکمم .. تو دلم یه طوری شد .. دوس داشتیم...

صداشو کلفت کرد: از دست من فرار می کنی؟ نه غلط کردم ... بازی قایم موشک بود!

چپ چپ نگام کرد .. خب میگم مریمی همیشه ایندفعه رو هم از من بگذری؟

نوچ همیشه جیگملی خوشمزه من...

آخه من هنوز جووونم ،آرزو دارم ،می خوام زن بگیرم ، بچه بگیرم نه یعنی بچه بسازم ! جوون ناکام میشما! مریم :خندید دولا شد لپمو بوس کرد ...دور از جونت ..قلبونت بلم .. حالا کیو می خوای بگیری؟



ای بابا خب من روم نمیشه ..

..؟؟؟

میخوام لباس عوض کنم خب ...البته اگه بری اون گوشه گوشاتو بگیري اومم نوچ چشماتو بگیري شاید عوض کنم ولی باید قول بدی برنگردی..

خندید دیوونه .. من تو لابی منتظرم زوووود بیاااا...

قسمت ششم " به دلتنگی هایم دست نزن "

عجب شامی بوداااا ... حیف که این پیزا فروشیه اونجا نیست وگرنه دم درش چادر میزدم...

نوش جونت..

وایی مریم دیرت نشه ساعت ۱۰ ه هااا..

-نوچ مامان اینا امشب مهمونین..

ا پس بریم خونه شما!

کوفت..

خب پس بریم خونه ما!

اینقد شیطونی نکن بیا از داخل پارک بریم ... باسه.

متین ... هوم؟ متینیییی ... جانِ دلم...

چرا اومدی؟

ناراحتی؟ نههههه ... یعنی یهویی اومدی بی خبر همین طوری؟!..

یکم نگاهش کردم .هوم؟ این چه جمله ای بود خودت فهمیدی چی گفتی؟ ... نیششو وا کرد...

اومدم دیگه .. آخه من به چند نفر خبر بدم؟! اومدم یه سر به سارا، ساحل، صدف، سمیرا، اومم ..س.. بده سوگند، صغرا،

سهیلا، سرزمین ... س بده...

-سردار سرهنگ...

من: کوفت تو اسم بچه هاتو سردار سرهنگ می زاری؟ حسووود ... این چه اسماییه؟

شونه هاشو انداخت.. بالا دوس دارم..

نخیر سنا. صنم.

-سیم..

کوفت سیمین. ساجده

- سه شنبه..

دوتامون پق زدیم زیر خنده ...اروم زدم تو سرش .خودت دوس دختر افغانی داری..

-مگه چشونه؟ همون چشمشون مشکل داره! خندید..

دوباره شروع کردم... سپیده . سحر..

اِ متین..

تو که نمی دونی اگه یکیو از قلم بندازم خفه ام کردن .. بعض شما نباشه یکی از یکی حسودترن ... چپ چپ داشت نگام می کرد..

-کم نیارییی؟ همین دیگه هی همش این جمله رو گفتن منم واسه اینکه جلوشون کم نیارم یکی دیگه هم گرفتم...

مریم: خب...

خب؟؟..

مریم : نمی خوای یکی دیگه هم بگیری؟ کم میاریاا...

یکم دورو ورمونگاه کردم به دختره داشت از اونجا رد میشد .... خانووووم ! خانوم محترم با شمام ! چشمای مریم چهار تا شده بود ..دختره یکم نگاه کرد بعد با ناز اومد جلو .. با من بودید؟ بعله .. ببخشید خانوم ساعت چنده؟ دختره به نگاهی به ساعت منو و بعدم دست مریم انداخت و با اخم یه چیزی گفت و رفت ! اِ چرا رفت؟ نمی دونم چرا ایندفعه شگردم جواب نداد .. تقصیر توه اینطوری ادمو نگاه می کنی .. فک کنم ترسید..

-متییین خجالت نمیکشی؟

آها! آفرین فک کنم خجالت کشید...

مریم پاشد با حرص راه افتاد. خندم گرفت پاشدم پشت سرش یکم راه افتادم. محل نداد. شروع کردم سوت زدن واسش. برگشت: زشته بی تربیت. شونه هامو بالا انداختم.. انی وی... دوباره راه افتادم یکم نگاه کردم دورو ورمونو کسی نبود.

مریم؟ جواب نداد.

مریم خانوم من ... برگشت شیطون نگام کرد .. دوباره راه افتاد..

ا.. مریم خانوم من دلشون نازکش می خواد؟ برگشت عقب عقب راه می رفت و می خندید..

نکن بچه میوفتیا..

دستشو تکیه پرچینای حاشیه پارک کرده بود عقب عقب راه می رفت.

کله پا شدی من نیام جمع کنماااا.. بلند خندید..

پرچینای این قسمت یکم با هم فاصله داشتن و خالی بودن ... پرچینا مثل یه دیوار تقریبا یک متری دور تا دور چمن ها و درختای نخل کوچیکی که اونجا کاشته بودن بود که محافظ اونا بود ... مریم چون نا منظم شده بودن برگشت و دوباره جلوتر از من راه افتاد. تو یه لحظه فکری اومد تو سرم!



من که اصلا منظوری نداشتم فقط می خواستم یکم بخندیم.

چشم.

غلط زدم از روش که بتونه پاشه

یکم صبر کردم ولی بلند نشد .. دوتامون رو کمر رو چمنا دراز کشیده بودیم!

نگاش کردم ترسیدم شاید چیزیش شده باشه...

چی شده مریم جایت درد میکنه؟ به چی نگاه میکنی؟ آسمون!

خوشم اومد .. نیمرخ صورتش با رنگ نور سبز چراغ پارک سایه روشن شده بود و بینیه خوش فرمش خیلی خودنمایی می کرد لباس هم قلوه ای نشون می داد ... برگشت طرفم .... ادای خودمو با شیطونی در آورد - به چی نگاه می کنی؟ به آسمونم...

بعد انگشت اشاره امو گذاشتم رو پیشونیش و اروم کشیدم رو قوس کوچیک پیشونیش ، بینی قشنگش ، لباس و زیر چونه اش . سرشو آورد پایین ... قربون دخترک خجالتیم برم ... شالشو که از سرش افتاده بود درست کردم

بریم؟ .. اووووم.

تو پاشو اگه کسی نبود ... امن بود منم پاشم ! نه نه ببین تا ۳ میشمارم بعد یهو با هم پاشیم که اگه کسیم باشه بترسه در بره...

-میخواوی یه پخخخ هم بگیریم که محکم کاریم کرده باشیم...



خندیدیمو با کلی ادا اصول راه افتادیم...

قسمت هفتم " به دلتنگی هایم دست نزن "

هوایما از رو زمین کنده میشه. آسمون پر از ابرای سفید تکه تکه است. هوایما نرم آسمونو میشکافه و جلو میره. چشمامو می بندمو به آسمون فیروزه ایم فک میکنم. دخترکم که الان جونم شده. توی فرودگاه موقع خداحافظی کلی گریه کرد. منم بدون توجه به مردم که کنجکاو نگاه میکردن اشکاشو که بی صدا و تند تند رو صورتش سر می خوردنو پاک می کردم تو بغلم تنگ گرفته بودمش. تا آخرین لحظه ممکن پیشش بودمو تا اونجایی که می تونستم گفتم مواظب خودش باشه. واقعا دلم نمی خواست برم. حالا هر چه قدر که می گذشت بزرگی عشقمونو بیشتر می فهمیدم.

"همیشه مجذوب بوده ام / مجذوب لطافت و ظرافت احساسات / گویا / گویا به راستی / تجربه ای متفاوت است / تجربه یا تو بودن / به حق متفاوت / این چه ارتباطیست / این چه حالیست / این چه تقابل احساسیست / که با کهنه شدنش / قوی و قویتر میشود / برایم ... / پررنگ و پررنگتر میشوی / این احساسه متقابل / براستیکه ... / وابستگیست"

صدای پسر بچه ای حواسمو به خودش جمع می کنه. داره با ساندیسش بازی میکنه.

پرت میشم به بچگی! اون پروازی که از دستی آب میوه امو پشت لباس مهماندار ریختم. بعدشم خودمو به موش مردگی زدم ... وایی وقتی دست کشید تو موهامو گفت چیزی نیست اشکال نداره ناراحت نباش یکم مونده بود یق بزمن زیر خنده ه ه ... قیافه مامان و بابام که چشم غره میرفتن .. هرکی ندونه اونا می دونستن من چه جونوری هستم ... !

مامان ... بابا ... چشمامو می بندم.

هه هه ... خودخواه ترین آدمای توی زندگیم!

بابام که تنها چیزی که از اون موقع ها یادمه ازش اینه که هیچ وقت خونه نبود

مامانم خونه نبود

با این تفاوت که می دونستم مامانم دوره هایی که با دوستاش میزاره میره اما بابام؟

آخرشم از هم طلاق گرفتن

حالا میدونم بابام هست و نشونه اش اینه که هر ماه حسابمو پر میکنه و عذاب وجدان پدریشو آروم میکنه و تا آخر ماه واسه خودش خوشه....

مامانم با بچه ی جدیدش خوشه ! بعد اینکه با یکی همسن بابام ازدواج کرد یه زنگوله پا تابوتم آوردن . داداش ۳-۴ساله ام . چند بار بیشتر ندیدمش . چند بار راستی؟ به ذهنم فشار میارم که قیافه اش یادم بیاد . یادمه موهاش خرمایی تیره و صاف بود مثل کوچیکیای خودم . احتمالاً اونم موهاش تیره میشه .. تپلی و کوتاه ... شاید توی سن بلوغ لاغر شه ولی شایدم مثل باباش باشه .. خنده ام میگیره . چرا دوس دارم مثل خودم شه ؟ مگه داداشه منه؟ نه ! من چون بانمک بود دوست داشتم . الانم هیچ حسی ندارم بهش . مثل یه بچه معمولی . آرررره . با حرص سرمو تکون میدم که قیافه اش از تو ذهنم پرت شه بیرون . ولی تقصیر اون چیه؟ چند ماه پیش دیدمش . با شیرین زبونی خاص این سنش داداش داداشی راه انداخته بود . ازش خوشم میومد ولی یه چیزی تو وجودم می گفت محلش ندم ! ولی اون بی گناhterین کسیه که تو زندگی ماها هست.

وقتی شنیدم به مامانم گفتم باشه توام حق داری زندگی کنی . شوهر کن . منم میرم دنبال زندگیم . سال دوم دانشگاه بودم فک کنم . واسم خیلی سخت بود . خیلی . فکرو خیال یه لحظه آروم نمی داشت . الکی خوش شده بودم.

اه . اه . .... نمی خوام به اونا فک کنم...

دوباره فکرمو می چرخونم سمت مریم. چقدر خانواده ها می تونن با هم فرق داشته باشن ! وقتی مریم با آب و تاب از داداشش میگه از مامانش از خانواده اش توی دلم احساس حسرت میکنم . حتی بعضی وقتا حسودی میکنم. دل منم خونه ی گرم و روشن می خواست . مادری که منتظرم باشه . پدري که نصیحتم کنه.

یاد اون شبی می افتم که با هم پشت تلفن اشک ریختیم . ماه پیش بود . یه دفعه احساس کردم دارم خفه می شم . یه دفعه که نه ! همیشه این فکرا اذیتم میکنه و هر از گاهی دیگه دلم سر میره. ولی بعد دوباره خالی میشم . واسه یه مدت بی خیال همه چیز میشم و دوباره...

آآآ ... بدون اینکه بخوام بازم فکرای بد کردم.

"از دلتنگیهایم با تو گفتم /از بودنهای بدم /از روزهای سخت /از بدیهای روزگار /از همه اینها /با تو به سادگی گفتم /گفتمو گفتم /و تو در تمامه بودن ها و گفته های بدم /با من بودی /با من بودی و از احساست /از احساسه ناب خودت /برایم /آرامش و باتو بودن به ارمغان آوردی".

هدفونو گذاشتم تو گوشمو دیگه تا تهران که شاید ۲۰ دقیقه بیشتر نمونده بود صدای ضبط شدمو گذاشتم . یه جاهایش بود که باید بیشتر کار می کردم....

فصل دوم:

الو مسعود ... سلام جانم؟ ... باشه ... ۹:۳۰ میام اکی؟ مخلصم. فعلا

اورکتو می پوشم توی این ۲-۳ روز که نبودم هوا خیلی سردتر شده بود . باید تا ۹ برسم خیابون ..... دیگه مراحل آخر کاستمه . بعدم بقیه مراحل . امیدوارم ارشاد سنگ نندازه جلو پام . اولین آلبومو اگه کائنات کمک کنن اردیبهشت بیرون میدم . برنامه ام این بود آلبومو اردیبهشت واسه کادوی تولد مریم بهش بدم . و همزمان بیرون بره . نزدیکای دفترم . این مسیر چقدر چراغ قرمز داره . نفسمو میدم بیرون و به چراغ قرمز زل میزنم . اگه مریم اینجا بود می گفت :چراغ قرمز دوس دارم . خنده ام می گیره همه چیزو دوس داره .

سر کوجه مسعود میپیچه داخل . بوق میزنم واسش .

آجی بفرما در خدمت باشیم .

مسعود با خنده میپره تو ماشین .

ا تویی که ! اینقد خودتو پیچیدی فک کردم دختری . چه خبر ته بابا ... نگاه کلاشو...

با هم خندیدم . نمی فهمی دیگه ... سواره که خبر از پیاده نداره ... یخیدم هواییه نمیدونی .

آره سرد شده باز .

چطوری مسافرت خوش گذشت؟

آره جات خالی هوا ملس بهاری .

مریم خانومتون خوب بودن ؟

آره . خیلی خوش گذشت .

خوبه پس حالا پر انرژی اومدی برای رد کردن خان آخر...

نگاش کردم . مگه باز مشکل هست؟

امیدوارم نباشه ولی آمادگیشو باید داشته باشی.

بعد با یه لحن مسخره ای گفت : خدایا ما را به راه راست ارشاد بفرما.

دلم نمی خواست انرژی منفی بگیرم . پس حواسمو پرت کردم.

بچه شمال بود ،رشت .از قیافه سرخ و سفیدش و البته ته لهجه ای که داشت میشد فهمید.

رفتم تو پارکینگ و با هم رفتیم بالا.

اول به مریم مسیج دادم بعد گوشیمو خاموش کردم و با بچه ها شروع کردیم.

از همون بچگی یادمه چند روز از بیرون اومدن آلبوم خواننده ها نگذشته بود که من همه رو حفظ کرده بودمو زنگای تفریح تو مدرسه می خوندم یا توی کوچه امون بعد کلاسای گیتار و پیانو رفتم و دیگه تو مهمونیای خودمونو مسافرت با دوستانم می خوندم . برام یه آرزوی بزرگ بود که یه روز به همچین جایی برسم و تو ۱-۱.۵ گذشته یکدفعه همه چیز جور شد و منم معطل نکردم و کلی سرمایه ریختم تو کارو شروع کردم و حالا وقت نتیجه گرفتن بود . صدام به دل می نشست و ته صدای کسیو نداشت و این خیلی کمکم کرد . خودمو کش و قوس دادمو رو تخرم ولو شدم و شماره مریمو گرفتم.....

قسمت هشتم " به دلتنگی هایم دست نزن "

(چند ماه بعد)

مریم؟ هوم؟

چته؟ هیچی یکم خسته ام...

پینیکیو .! نخیرم

نگاش کردم ... مریم؟ ... دستاشو گذاشت زیر چونه اشو با خنده نازش نگاه کرد

چشمک زدم بهش ...هیچی .

وقتی پیشم بود هیچ فکر بدی تو سرم نمی تونست بیاد . ولی وقتی یکم ازش بی خبر میشدم پر از دلتنگی و غصه بودم .

هی ... متین . دستاشو جلو صورتم بالا پاییین می کرد!

هوم؟ کجایی؟

چیزی گفتی؟ اووووم .میگم خوبی؟

اووووم .. فک کنم منم خسته ام

بریم؟

آره

فردا صبح کلاس داری یا خونه ای؟ اووم چه طور؟ همین طوری .. آره ... خب پس استراحت کن فردا . باسه توام.

سوار ماشین شدیم . دیگه تو راه اصلا حرف نزدیم

سرکوچه اشون پیاده شد و تا رفت داخل خونه نگاهش کردم.

رفتم سمت خونه ....

خونه تاریک و ساکت مثل همیشه . از لجم چراغو روشن نکردم.

کورمال کورمال سمت آشپزخونه رفتم.

در یخچالو که باز کردم نور ریخت بیرون . خوشم اومد . شیشه آبو سر کشیدم.

خنکی و نور جلوی یخچال توی دلم و یه جوری کرد . یه جور خوب.

کی میشه مریممو بیارم توی خونه ام؟

خودمو انداختم رو تخت . دکمه های پیرهنمو باز کردم . گوشیمو از جیبم در آوردم.

مسیح دادم خانومم؟

یاده روزی که جواب آزمون کاردانی به کارشناسیو اعلام کردن افتادم.

چند ماه پیش بود.

دوتامون با ذوق از نصف شب آنلاین بودیم تا نتایجو زود ببینیم..

شرط بندی کرده بودیم که کی زودتر میبینه .. اخرشم اون خودش زودتر دیده بود و زنگ زد...

وای وقتی گفت اینجا قبول شده ه ه....

فک نمیکنم تا حالا بیشتر از اون موقع از ته دلم خوشحال شده باشم...

با هم اینقد جیغ زدیم و خندیم...

خلاصه مریم تو چشم به هم زدن اومد و اینجا با ۲ تا دختر دیگه همخونه شد.

خدا چقدر تو خوبی.

کی فکرشو می کرد.

خدا تو چقدر خوبی.

من مطمئنم که همه اینا رو خودت جور کردی.

خدایا شکرت.

نگاه گوشیم کردم مریم جوابی نداد ه!



یعنی به این زودی خوابیده!

گوشیو گرفتم تو دستم که اگه مسیج اومد بفهمم و با فکر به این مدت خوابم برد.

تو خواب یادم نیست چی دیدم ولی و ۶ خورده ای صبح یه دفعه از خواب پریدم.

پاشدم گوشیم از تخت افتاد پایین . خندیدم.

قالیچه وسط اتاقو کشیده بودم پایین تختم که گوشیم میوفته روی اون بیوفته چیزیش نشه...

دولا شدم ورش دارم ... یه دفعه تو ذهنم یه صحنه از خوابم اومد.

تو خواب مریم ازم فرار می کرد . آره . یه جایی بود مثل قصر ! یه جای قدیمی . پر از اتاق.

مریم لباس ابی پوشیده بود.

هرجایی که می رفتم خیلی سریع محو می شد.

و من دنبالش می رفتم . صداس از یه جای خیلی دور می شنیدم.

ولی پیداش نمی کردم . از اینکه خوابم یادم اومده بود اعصابم خورد شد...

گوشیو نگاه کردم خبری نبود ! توی دلم شور افتاد.

حوله امو ور داشتم رفتم تو حموم . وقتی اومدم بیرون نتونستم آروم شم.

می خواستم نزدیک ترین جایی که می تونم باهاش باشم.

قسمت نهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

لباسامو عوض کردم . سویچو برداشتم رفتم سمت خونه اشون .

سرخیابونشون چراغ قرمز یه فقیری بود . بهش صدقه دادم .

تو دلم باز پر غصه شده بود . مریم فرار می کرد

پیرهن حریر آبی تنش بود که تو باد تکون می خورد . موهای سیاهش خیلی بلند تر بود .

دور می شد . دور دور . صدای بوق . چراغ سبز شده بود . یه ۲۰۶ مشکی پشت سرم بود .

نمی دونم چرا دلم می خواست اذیتش کنم . شاید این طوری خالی میشدم .

ساعت ۷ بود . خیابون خلوت بود تقریبا و پشت سرم فقط اون بود . و دستشو از رو بوق ور نمیداشتو این منو جری تر می کرد . ایینه رو تنظیم کردم که راننده اشو ببینم . یه پسر جوون هم سن و سال خودم بود تقریبا . به نظرم اشنا میومد ! هی عمو کم بخور همیشه بخورررر .... ماشینو از پشت در آوردو از کنارم با سرعت رد شد . اینقد به این فکر کرده بودم که این کیه که از دسم در رفته ش . اعصابم خورد تر شد . خواستم برم که بازم چراغ قرمز شد . اه ه به این شانس . محکم زدم رو فرمون .

ماشین با صدا از جاش کنده شد.

اون خیابونو خیلی بد رانندگی کردم ولی وقتی به کوچه مریم اینا رسیدم اروم شدم.

خوابم یادم رفته بود . لبخند رو لبام نشست بود.

داخل کوچه که شدم اولین چیزی که دیدم ۲۰۶ مشکی چند دقیقه پیش بود.

با اون قلب گنده قرمز پشتش غیر ممکن بود اشتباه کنم و البته چیزی که بعدش دیدم باور نکردنی تر ... مریم از خونه درآمد و با اون پسر سلام احوالپرسی کرد و نشت جلو تو ماشین.

قلبم به شدت می زد.

نمی تونستم اتفاقی که دارم میبینم باور کنم.

کله صبح مریم با یه پسر کجا داره میره؟ کجا!؟

ماشین از اون سمت کوچه پیچید و رفت.

هی پسر حواست کجاست . به خودم اومدم رفتم دنبالشون.

شقیقه هام میزد.

تصویر مریم که ازم فرار می کرد . بی حوصله گی های مریم تو این مدت . باهام کم میومد بیرون . بهانه میوورد . مریم .

عشق من ؟ ممکن نیست . سعی کردم حواسمو این فکر پرت نکنه.

دنبال ماشینشون بودم . بلاخره دم یه خونه بزرگ و شیک نگه داشت.

پیاده شدن.

پسره کلید انداخت.

مریم رفت تو ... پسره پشت سرش.

پاشو پسر . داری خواب میبینی . خواب که نه . کابوس.

درو وا کردم . تقریبا دویدم تا دم خونه.

کدوم زنگ ؟ کدوم واحد؟ اگه اشتباه کرده باشی؟

چه اشتباهی؟ مگه مریم نبود؟ مگه نبود؟

نمی دونستم چکار کنم.

یاد دوست دخترای قبلیم افتادم . اونایی که به مریم گفته بودم یا نگفته بودم ! همشون واسه مسخره بازی و شوخی

باهام بودن.

همه ی دخترا مثل همین . چرا فکر کردم این فرق میکنه ؟

ولی فرق میکنه.

چه فرقی لعنتی؟ این از همشون بدتره.

چرا؟ مگه چکار کرده بودم؟ مگه چه کار نکرده بودم؟

به خودم که اومدم تو خیابونا ی همون طرفا پرسه می زدم ساعتو نگاه کردم.

2-3 ساعت گذشته بود. برگشتم همونجا. ۲۰۶ ه نبود.

قسمت دهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

سوار ماشینم شدم. بغضمو قورت دادم. با خودم لج کردم. اصلا مهم نیست. مهم نیست.

پس پسره داشت می رفت دنبال عشق من که این همه عجله داشت! عشق من. چند بار این جمله رو مت دیوونه ها فریاد زدم. عشق من. یاد چند هفته پیش افتادم. توی پارک نشسته بودیم پشمک می خوردیم... وای که چقدر پشمک دوس داره عزیز دلم.... تمام دستاشو چکنه کرده بود. مت دختر بچه ها. وقتی با شیطونی از پشمک چوبی منم گاز می گرفت و می خورد.. صدای خنده هاش تو سرم میپیچید. ... مواظب عشقت باش.. فالگیره نگاهی کرد که تا ته دلم سوخت. گفت مواظبش باش و آرام دست کشید رو سر مریم و رفت. فرار کرد. تو دلم تمام غمای عالم نشست. لعنت به من. نه نه غیر ممکنه. گوشیمو برداشتم. زنگ زدم بهش. وردار.. وردار مریمم. گوشیمو جواب نداد

رفتم خونم. اتاقم. اتاقی که با اون تزئینش کرده بودم.

////

خاطراتم جلوم ظاهر میشد:

"!.. متین.. اونجا نشین دیگه. بیا. چقدر خستگی در میکنی؟"

نخیر من خسته شدم بقیه کارا رو خودت باید بکنی از کت و کول افتادم.

متینی اتاقت رنگم می خواداااا . بعد با شیطونی خندید.

زهی خیال باطل . من دیگه خام تو نمیشم . یه نگا بنداز . ببین اتاق دسته گلمو چطوری بهم ریختی.

بابا اتاقت دکورش خیلی بد بود . اگه بیای کمک کنی اینقده خوشگل میشه .

راست میگی؟ اووووم.

گوشام الان دراز شده؟

خندید . میخوای واست چایی بیارم خستگیت در بره؟

نوچ بیا اینجا ببینم

پاشد اومد طرفم . تو این کتابا رو دسته کن من میرم نهار بخرم بیارم

باشه . زود برگردیا.

چشمک زدم باشه . تو مشغول باش

نشوندمش سر جای خودم و رفتم لم دادم کاناپه

داشت با تعجب نگام میکرد.

گوشیمو ور داشتم

(الو . سلام . ۴ تا پیزا مخصوص . اشتراک ۴۵).

هوم چیه؟

الکی اینجا رو نگا نکن . کارتو بکن . تا من برگردم باید همه اینکارا رو بکنی.

وااا . تو کجایی مگه ؟

من الان رفتم غذا بگیرم

کوفت ... پاشو بیا اینجا ببینم

نه فک کن من مثلا الان رفتم غذا بگیرم

نخیر داری جر زنی میکنی

باشه توام جر زنی کن .. و بلند خندیدم

اونم خندید و دوباره شروع کرد کتابا رو ریخت تو کارتون

میگم مریم

هوم؟

لای کتابا رو نگاه نکنیاا . من یادمه نامه های عاشقانه امو لای کتابام می زاشتم

چشمامو وا کردم دیدم دراز کشیده وسط اتاق رو کتابا پهن شده و داره یه چیزو نگاه می کنه

مریم؟

هوم؟

مریم—————

پاشدم رفتم بالا سرش قایمش کرد.

بده ببینم اون چی بود؟

چی؟

بده

زیر پاش قایمش کرد.

با خنده بلندش کردم یه کاغذ بود

اصلا یادم نمیومد چیه

تاشو که باز کردم دوزاریم افتاد



کارنامه ام بود

ای بدجنس . چرا دست به این زدی

اونم با خنده پرید از اتاق بیرون

دویدم دنبالش

ای متینی . ببخشید.

ا . فوضول خانم الان بهت میگم . کارنامه منو می خونی میخندی؟

متین انطباط تجدید شده بودی چکار کردی؟؟/ و بلند خندید

نگاه کردم ۹ شده بودم

دبیرستانمون ۳ طبقه بود . از اون بالا همیشه آب ، نوشابه ، دوغ . هرچی دستم می رسید می ریختم پایین . معلمونو رو پله ها هل میدادیم وسط جمعیت !!! جیم شدن از مدرسه هم خلاف مثبتمون بود. جواب حاضریمم معروف بود . البته واسه جشن من همیشه مجری بودم و کارای تنظیمو اهنگ و سور وساتشون با من بود . ولی یادمه اون سال مدیر جدید اومده بود و باهام هیچ طوری راه نیومد . و حالمو سر همه درسا گرفت و نداشت به هیچ کدوم از دبیرا رشوه بدم و پاس کنم . انطباطم ۹ داد.

همین طوری که دنبال مریم بودم اون روزا مثل یه فیلم سریع از تو ذهنم گذشت . و یادآوری اون شیطونیا شیطون ترم کرده بود . مریم با جیغ و خنده دور کاناپه وسط پذیرایی می چرخیدو منم کوتاه بیا نبودم . وایی متین خوبه خسته ات

بودااا . اگه خسته نبودی چکار میکردی . اصلا مگه تو خواب نبودی؟

کوفت . یواشکی دست به وسایل من میزنی وایسا دستم بهت برسه ه ه ه

بابا من که نمیتونم یه کتاب بر میدارم مثلا بگم متین کتاب آهنگ های ایرانی رو برداشتم که؟ می تونم؟

الکی دلیل نیار خودتم می دونی.

آآآآیییی .. اوووو . داشتم می گرفتمش که یکم سر خورد و از زیر دستم فرار کرد و پرید تو اتاق کارم . رفتم دم در .

تکیه دادم به چارچوب نگاه کردم.

موهاشو از تو صورتش کنار زد ، لپاش گل انداخته بود . با قیافه با مزه ای نگاه می کرد.

خب مریم خانوم چه خبرا؟

میگم متیــــن چرا پنجره ی این اتاق ه رو بستى؟

(پنجره اتاقمو واسه اینکه صدای سازو آهنگ زیاد بیرون نره با وسایل عایق صدا بسته بودم.)

واسه این بستم که یه دختر شیطونی با پای خودش بره تو دام

ا . اینجا اتاق دامه؟

اوهوووم

اوووم . این چیه متین؟

اشاره کرد به گیتارم . خندم گرفت می خواست منو مشغول کنه در بره

چپ چپ نگاهش کردم.

خب گفتمی دام ه . گفتم شاید مثلا این بع بع ایه ... میای یکم بزنی ببینم چه صدایی میده؟

خنده ام گرفت رفتم طرفش مواظب بودم باز از زیر دستم فرار نکنه.

با خنده عقب عقب می رفت.

میدونی مجازاتت چیه؟

بابا یه کارنامه دیدم . توام کارنامه منو ببین . بی خیال.

که یه دفعه صدای زنگ در اومد.

آخ جوووون گروه نجات اومدد . و با خنده کلی ذوق کرد.

عجب شانسیم داری دختر ! می خواستم جای غذا بخورمتااا

////

از فکر میام بیرون.

چشمم به قاب عکسش رو میز تحریرم میوفته.

کتابایی که بهم کادو داده بود . عطر م . تابلو نقاشی رو دیوار اتاقم . عروسک پشمالویی که هر وقت میومد اینجا باهاش بازی می کرد.

////

تو اینو واسه من خریدی یا واسه خودت؟

این یه نفوذیه

یعنی چی؟

یعنی این به من میگه اینجا چه خبر بوده . کیا اومدن کیا رفتن.

!

اوهووم

پس خوب شد هر وقت می خواستم دوس دخترامو بیارم قایمش کردم تو کمدم . اخه می دیدن دلشون می خواست ببرن با خودشون . بعد منم حوصله غر غرای تو رو نداشتم که واسه همین قایمش می کردم!

آآآآ . بدجنس . نگو این هیچ خبری نداره . توی بدجنس نمی داشتی عملیات جاسوسی شو انجام بده.

با خنده خرسشو ازش می گیرم می ندازم یه طرف دیگه اتاق . ببین مریم . من به این حساسیت پیدا کردم . تو اصلا منو دوس نداری فقط اینو نازو نوازش میکنی

با خنده خودشو تو بغلم جا می ده.

من : بیا . حالا حتما من باید شما رو ناز کنم؟

ریز می خنده////.

عطر تنش تو فکرم میاد . انگار همین الان اینجاس . با قیافه معصومش نگام میکنه . مثل فرشته ها....

بعض داشت خفه ام می کرد . غرورم اجازه نمی داد اشکام سرازیر شن . به دختر پیچونده بود منو ؟ خدایا . یعنی میشه؟  
استریو پخشمو روشن کردم . بلند بلند. اون قد بلند که نتونم فکر کنم . نتونم رو چیزی تمرکز کنم . زانو هام شل شده  
بود . نشتمو زانو هام تو بغلم گرفتم .. گوشیمو جلوم رو زمین گذاشتمو زل زدم بهش . غیر ممکنه . اون مریم منه . برگ  
گلم . میدونم.

قسمت یازدهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

2ساعت تقریبا گذشته بود . مریم اس ام اس داد.

سلام جوجویی

جواب دادم کجایی؟

خونه . خوفی؟

گوشیو خاموش کردم . تلفن خونه رو هم کشیدم . دروغگو . نمی خواستم باهش حرف بزنم . طاقت شنیدن واقعیتو ندارم . ساعتو نگاه کردم . ظهر بود . احساس گرسنگی می کردم ولی حس غذا خوردن نداشتم . حس پاشدنو نداشتم . پتو رو کشیدم روی سرم . احساس میکردم هیچ انرژی ای ندارم .

دم غروب از گرسنگی پاشدم . یه لحظه خوشحال شدم . فک کردم همه اینا خواب بوده . ولی دیدم گوشیم خاموشه . همه چیز اتفاق افتاده بود . نتونستم . گوشیمو روشن کردم . چند تا مسیج ازش اومد . فوری زنگ زد . رد کردم . اس ام اس ها رو باز کردم . چیز بخصوصی نداشت . کجایی؟ چی شد؟ و ... بازم زنگ زد . جواب دادم .

الو .. متین . الو...

سلام ( صدای خودمو اینقد که گرفته بود نشناختم )

متین؟ سلام قربونت برم . چرا خاموشی؟ خوبی؟ آره .

چیزی شده؟ سرم درده .

چرا عزیزم؟ دکتر که نیستم

حرفی نزد .

کار دیگه ای نداری؟

بازم چیزی نگفت . قطع کردم .

واسم سخت بود یعنی باور نکرده بودم . باید مطمئن شم . من به مریم ایمان دارم . قسم راستم بود . پاشدم بی هدف تو خیابونا دور زدم . چند بار به خودم گفتم بی خیال . ول کن بابا . عشق و عاشقی چیه . توام مٹ بقیه رفیقات . خوش باش . اما نمی تونستم . مریم منو اسیر عشق خودش کرده بود .

یه وقت به خودم اومدم که جلوی همون خونه بودم . چراغای خونه روشن بود . همونجوری از تو ماشین زل زده بودم بهش .. در خونه باز شد .. دلم هری ریخت پایین .

اگه مریم از خونه بیاد بیرون ؟

زیاد طول نکشید . نفس راحت کشیدم . یه خانوم و دختر بچه از خونه اومدن بیرون و رفتند .

بازم منتظر موندم . بازم . بازم . ۱۰۹۰۳۰ شب بود .

برگشتم . مریم زنگ زده بود چند بار . اهمیت ندادم دراز کشیدم با یه عالم فکرو خیال .

صبح رفتم دم خونه مریم اینا . ولی پسره نبود . یا شایدم زودتر قرار گذاشته بودن . یا اینکه امروز جا نداشته پسره ! فکرای بد داشت حالمو به هم می زد .

راهی ندارم . باید با مریم حرف می بزوم .

تو این فکرا بودم که مریم از خونه اومد بیرون . خواستم پیاده شم که دیدم عجله داره .

خواستم برم که برسونمش . حتما دانشگاهش دیر شده ..

ولی .. ولی نتونستم ..

دلم می خواست بدونم کجا میره ... بازم فکرا و تصورای بد.

مریم از اون طرف کوچه با عجله راه افتاد . دنبالش بودم . سوار تاکسی شد . تقریباً وسط شهر می رفت . مسیر رفتنشو

کورس کورس می رفت . دلم واسش سوخت!

رسیدیم به ... داخل یه خونه معمولی وسط شهر رفت.

نمی فهمیدم یعنی چی؟ زنگ زدم بهش جواب نداد.

دلم اروم گرفته بود . نمی ونم چرا! شاید چون با کسی ندیده بودمش . ولی نه...

2ساعت مثل ۲ سال گذشت در باز شد.

از ترسم چشمامو بستم.

خیلی ممنون . خواهش میکنم . نه مچکرم تا خیابون راهی نیست آژانس لازم نیست . همین طرفا هم اتفاقا کار دارم .

داشت میرفت که یه پسر بچه ۵-۶ ساله از خونه دوید بیرون . مریم جون اینو یادت رفت . مریم دولا شد تا قدش اندازه

پسر بچه ه شه .. با لهجه بچه گونه خودش گفت میسی . خنده ام گرفت . مریم دوباره خداحافظی کرد و با عجله رفت

سمت خیابون...ماشینو روشن کردم راه افتادم دنبالش . خواستم سوارش کنم اما به چه بهانه ای . من اونجا چه کار می

کردم.. همین طوری دنبالش بودم اونم خط به خط می رفت . طرفای خونه من بود . آخ پسر . داره میاد پیش تو دیگه .

چقدر گیجی! از فرعی زدمو رفتم خونه...

زنگ خونه رو زدن



اف اف و زدم.

قسمت دوازدهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

با وجود اینکه دیگه اون حس بدو نداشتم ولی توی سرم پر سوال بود . چرا از من مخفی میکنه ؟ کجا میره یا اصلا چکار می کنه؟ کنترل تی وی رو گرفتم و با اون خودمو سرگرم نشون دادم.

در سالنو وا کرد . با صدای کلفت گفت یالا.

به به بابا این همه استقبال نکنین ازم لوس میشمااا.

دلَم واسش یه ذره شده بود ولی نمی خواستم به روی خودم بیارم تا وقتی که همه چیو بهم بگه!

منو دید سرجاش وایساد

با صدای جذب و اروم سلام کردم

ببین متین اصلانم قبول نیست خیلی جر زنی

هوم؟

خب من خوشم میاد تو بگی کیه ؟ منم نگم کیم .. بعد تو دوباره بگی کیه ؟ من بازم نگم . بعد تو بگی مردم ازار و اف اف و بکوبونی بعد من دوباره زنگ بزنم . بعد تو شک کنی که شاید افت خراب شده و پاشی این همه پله رو تند تند بیای

پایین بعد نفس راحت بکشی بگی کیه هممم ... بعد من یهویی از پشت در بگم پخخخخ بترسی... دستاشو با ادا اصول گرفتم جلومو خودشو انداخت تو بغلم ... ولی حالا تو جر زنی میکنی فرت با اف اف تصویریت می بینی منم...

یکم نگاهش کردم ... تو دلم داشت قنچ می رفت که تنگ بغلش کنم اما لچ کرده بودمو جلو خودمو گرفته بودم . نفس عمیق کشید .. تند تند یه عالمه حرف زده بود و تازه یادش افتاده بود من چیزی نمی گم . ابروهاشو داد بالا یکمو نگام کرد

سرمو انداختم پایین

متین ؟ متینی؟ دستشو گذاشت رو پیشونیم .. مریضی؟ تب که نداری؟ چرا رنگت اینقد پریده ؟

متینی چی شدی؟

اینقد با غصه گفت این جمله رو که دلم لرزید . چی میگفتم ؟ که تو میکنی .

هیچی سرم درده

از دیروز تا حالا خوب نشدی؟ پاشو . پاشو فدات شم بریم دکتر . مسکن خوردی؟ نه نمی خواد

چی نمی خواد؟ دکتر یا مسکن؟

2تاش

آروم دست کشید رو صورتم . حرفی نمیزد . تو دلم می گفتم بگو دیگه . بگو رفتی خونه فامیلتون مثلا . بگو

پاشد رفت آشپزخونه .. متین کدئین نداری؟

نمی خوام

تو یخچالو نگاه کرد اما پیداش نتونست بکنه ...

رو یه کانال s . . گذاشتم . می دونستم دوس نداره دلم می خواست اذیتش کنم می دونه من دوس ندارم چیزو ازم پنهون کنه ولی میکنه . حالا که این طوریه منم بلدم . این به اون در ... صداشو زیاد کردم . صدای شهو ... انگیز دختره تو خونه پیچیده بود . با اخم اومد بیرون . نگاه سنگینشو روم حس می کردم . نگاش نکردم فقط لم داده بودم رو مبل و تی وی رو نگاه می کردم .

متین

خونسرد گفتم چیه؟

میگم مسکنات کجاست ؟

جاییت درد میکنه؟

یه نگاه خیلی سرد بهم کرد و دوباره رفت تو آشپزخونه

رومو برگردوندمو تو مبل فرو رفتمو تی وی رو نگاه کردم . ولی اصلا توی اون حال و هوا ها نبودم . شایدم واقعا دلم می خواست کانالو عوض کنم اما لجبازیمم گل کرده بود . دلم می خواست برگردم ببینم چکار میکنه ولی نگاه نکردم .

یکم بعد اومد پیشم نشست . یه لیوان اب پر تغال گرفت جلوم .

بازم لج کردم . نمی خورم .

نمی خواستم نگاهش کنم ولی بی اراده برگشتم طرفش . چشماش یکم قرمز بود . سرشو انداخت پایین . از خودم بدم اومد . من دوسش داشتم چرا اذیتش می کردم؟ لیوانو ازش گرفتم و سر کشیدم . بهترین چیزی بود که اون موقع می تونست بغضمو باهاش قورت بدم .

پاشد مغنه اشو سرش کرد کیفش از کنار مبلم ور داشت و با صدای آروم که گفت ظهر میام پیشت استراحت کن عزیزم! یه نگاهی به تی وی کردو سرشو انداخت پایینو رفت .

خواستم صداش کنم . نشد . نتونستم . درو بست .

لعنت به من . کنترل ماهواره رو محکم پرت کردم رو زمین . خاموش شد . صدا قطع شد . خونه ساکت شد . پاشدم دویدم دنبالش . سرکوچه تاکسی گرفت و رفت . رفتم دنبالش . واسه اینکه بگم متاسفم . بگم باید با هم حرف بزیم .

ولی بعد ... بازم .. بازم این حس لعنتی .. کجا داره میره؟

توی یه خیابون پیاده شد . رفت تو ساختمون . زبانسرا بود ! رفتم بالا . خانوم ... کلاس شما ۳۰ دقیقه پیش بود ! الان چه وقت اومدنه؟ خانم رحیمی سفارش شما رو کرده والا همین الان عذر شما رو می خواستم بچه ها رو فرستادیم برن!

-حق با شماست معذرت می خوام .

لطفا جلسه دیگه به موقع اینجا باشین .

-چشم!

توی یکی از کلاسای کناری رفتم.

راستی خانوم .. بله؟ کلاس خصوصیه امروز رفتین؟ بله . خوبه . خانوم رضایی هم از کلاسشون خیلی راضی بودن ولی زمان کلاسو از ۷:۳۰ صبح می خوان تغییر بدن چه زمانی وقت خالی دارین؟ واسه امروز بعد کلاس موسسه .. باشه پس شما امروز صبح ۸ با بهرام ساجدی کلاس داری ساعت ۱۰:۳۰ موسسه تا ۱۲ . ۱۲ بزارم؟ ممنون میشم . سنگین نمیشه دوشنبه ات؟ نه آخه سه روز آخر هفته مهد درس میدم . کدوم مهد؟ .. گلها .. خانوم سالاری؟ بله ... میشناسمش از طرف من بهشون بگو....

سنگین راه افتادم سمت خونه . از خودم بدم اومده بود . چه فکراییه که نکردم . من لیاقت مریمو نداشتم . من خیلی کم ام . من نمی تونم قدر خوبی های مریمو بدونم . من هنوز نمی فهمیدم . نشناختمش

قسمت سیزدهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

صدای زنگ در ... برف میومد . تنها بودم . حتما قبل اومدن مریم بوده و گرنه چرا پیشم نیست ... صدای زنگ توی برف؟! زنگ چیه؟ زنگ کشدار و ... از خواب پریدم ... چشمم افتاد به ساعت دیوار رو به روم . ۲ ظهر بود . مریم گفت میاد . مریم بوده . اف اف و ورداشتم . کسی نبود . مریم .. رفته بود ... درو باز کردم دویدم دنبالش . چهار پنج تایی خونه جلوتر بود . صداش کردم . مریم . برگشت با تعجب نگام کرد . خونه بودی؟ خواب بودم. لیخند زد ... گرم ... نگاه کردم تو دستش یه چیزی بود . شیطون خندید ... سوپ ...

ابروهامو تو هم کشیدم

- ادا اصول نداریم باید بخوری .. سرت خوب شده؟

همون طوری که نگاه قابلمه کیکردم گفتم آره .. خوب خوب...

- اصلا فکرشم نکنی که بتونی از زیر سوپ در بری . همشو باید بخوری

با ناراحتی و ادا گفتم : تنهایی؟

خندید گفت حالا یه قاشق من کمکت میکنم

از دستش قابلمه رو گرفتم ولی به یه شرط

دستشو انداخت دور بازوم .. چه شرطی؟

خودت بزاری دهنم . مثلا مریضما

تو که خوب شدی

پس اگه خوب شدم چرا سوپ بخورم؟

خندید چسبید بهم باشه...

رفتیم بالا ... طوری رفتار می کرد انگار نه انگار ... همیشه همین طور بود . خیلی بزرگ بود

رفتم کامپوترو روشن کردم . معین جدید گذاشتم . مریم خیلی دوس داشت . نگام کرد لبخند زد . می دونستم منظورش

چیه!

مریم؟

هوم؟ میگم بوی سوپ نمیااااا

ا؟ بوی چی میاد؟

نمی دونم مٹ ماکارانی

خندید و دیس استانبولی رو روی میز گذاشت.

وااااااااای مریم .عشق منو آوردی

چپ چپ نگام کرد . اووم یعنی تو عشق منی مریم . دییی ..میزو خوشگل چید . نشست . دیسو کشیدم کنار خودم .

خودت گفתי همش ماله خودمه . نمیدم بهت برو خونه اتون .

من که نخواستم . ا واقعا نمی خوی؟ نوچ

رژیمی؟

خندید نه خوردم

کی؟

ا چقدر سوال می کنی سرد شد

نخیرم بشقابتو بده ببینم

اِ بشقابت کو؟

واسه خودش بشقاب نیاورده بود.

یادمه آخرین بشقابی که شکوندم چهارمی از ۶ تا .. ۲ تا هم اونجا . یکی ام تو یخچاله . یکی هم اونور . یکی هم دیروز خوردید . با این حساب .. ماشین حساب داری؟ اوووم نوچ نمی خواد . مغز که نیست کامپیوتره . ۲ تا بشقاب دیگه مونده . این یکی . بدو برو یه بشقاب دیگه مونده هنوز بیارش . نشکنیشااا.

خندید . بیچاره کردی که این همه ظرف شکوندی؟

تقصیر من نیست که قضا بلا زیاده دورو برم.

پاشد که بره

یه فکری تو سرم اومد . ته دلم قلقلک اومد از فکرم . خوشم اومد

نه نه بشین

هوم؟

یکی رو یادم رفت حساب کنم.



همین یه دونه بشقاب مونده..

نگاه شیطون کردم بهش صندلیمو جا به جا کردم نشستم کنارش . بشقابمو پر کردم . با هم خب؟

باشه

قربونت بلم

کلی شوخی کردیم . تو قاشقشو خالی میکردم نمی زاشتم بخوره . بعد با قاشق خودم می کردم دهنش . همه جا رو پر  
برنج کردیم.

قسمت چهاردهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

وای مریم چقدر خوشمزه بود . دراز کشیدم رو کاناپه

نوش جونت

بیا خودم بعدا میشورم

الان میام.

با یه ظرف میوه اومد پایین کاناپه نشست.

خندیدم . ای بابا شرمنده می کنین . شما رو سر ما جا دارین اون پایین چرا؟

وااای ببین چی آورده ولی من الان یه چیز دیگه می خوام بخورم؟

همین طور که میوه پوست می کند گفت چی؟

تو رو

خندید ... کوفت

دستشو کشیدم اوردمش بالا رو کاناپه . کنار خودم.

بیا ببینم.

اونم آروم باشد.

یه پامو گذاشتم پایین تا بتونه خودشو روم جا کنه.

خوابید روم.

توی دلم خالی شد . خیلی وقت بود که اینجوری تو بغل نگرفته بودمش . خیلی وقت بود نبوسیده بودمش . خیلی وقت

بود که نگفته بودم دوش دارم . گرچه که می دونستیم بدون هم دیوونه میشیم.

توی دلم پر غم شده بود . شاید چون این ۲-۳ روز همش به این فک می کردم مریم داره میره . شاید چون مریم باید کار

می کرد . دلم نمیومد بزارم سختی بکشه اما هیچ وقت نداشته بود کمکش کنم . توی دلم عذاب وجدان داشتم.

مریم؟

نگام می کرد.

منو ببخش... واسه خاطر تموم اون لحظه هایی که دلتو شکوندم . واسه تموم بدی هام . اخه من نمی تونم مثل تو خوب باشم ... نداشت بقیه حرفامو بزخم.

تو بهترین متین دنیایی.

لباشو آروم گذاشت رو لبام . خندید.

من توی دلم غصه بود . اروم از چشمم اشک اومد . اشکی که خیلی وقته قایمش کرده بودم . من بازم کم آورده بودم جلوی خوبی هاش.

خندید ! لبشو گذاشت رو گونه امو ... ابروهاشو تو هم کشید . چه اشک شوری! بازم همون کارو کرد.

من دست خودم نبود . حس از دست دادنش . انگار تازه داشتم فک میکردم اگه نباشه کی می تونه این طوری باهام مهربونه باشه.

خندم گرفت با سر زبونش آروم اشکامو می خورد.

با خندم اونم خندید.

ولی اشک از چشمش اومد با دستش فوری اشکشو پاک کرد.

دستشو گرفتم تو دستم . نزدیک لبم بردم . بوسیدمش . سر انگشتشو خوردم.

خسته بودیم . دو تا مون . تو بغلم گرفتمشو بردمش رو تختم بخوابه.

باهاش حرف زدم . با موهاش بازی کردم نازش کردم کم کم خوابش برد . نمی خواست بخوابه اما خسته بود . تو خواب و بیداری بود . قول میدم مریم . قول میدم هیچ وقت بهت دیگه شک نکنم . از نگاه کردن بهش سیر نمیشدم . اما باید برم . باید یه کاری کنم.

گوشیمو برداشتم از اتاق اومدم بیرون . شماره مسعودو گرفتم . چند ماهی بود که باهاش تماس نگرفته بودم . سر بسته شدن کارمون از لجم با اونم قطع رابطه کرده بودم . آهنگام توی آخرین قسمتش کارش تعطیل شد . از یادآوری اون روزای اعصاب خورد کن حالم بد میشه.

الو؟ الو....

الو مسعود ... سلام...

برگشتم پیش مریم . خوابیده بود . مثل فرشته ها . خواستم پیشش بخوابم ولی ترسیدم از خواب بیدار شه . رو قالیچه پایین تختم دراز کشیدم . توی دلم یه حس خوب بود . می تونستم به مریم کمک کنم . فردا با هم میریم شرکت پدر مسعود . اونجا می تونه استخدام شه فعلا . تا خودم واسش یه کار بهتر پیدا کنم.

حداقل فعلا می دونم اونجا بهش احترام میزارنو ازش بیگاری نمی کشن . خدایا شکرت واسه همه چیز.

قسمت پانزدهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

سلام . ببخشید دیر شد.سردت شد؟ نوچ

لپاشو بینیش قرمز شده بود . دریچه بخاری ماشینو دادم طرفش.

خیلی ترافیک بود .. گل مریمم..

خندید نه بابا . اشکال نداره

دستشو گرفتم تو دستم ... این بخاریم که گرم نمی کنه . ای بابا . تو که منجمد شدی . گل یخ شدی.. با خنده تو دستش

هااا می کردم . اونم می خندید. متین سوختم . هات چه داغه ! پس چی ... چشمک زدم بهش و باخنده راه افتادیم

چه خبرا؟ امروز چطور بود ؟

اوووم خیلی خوب . مسعود یه چند تا صفحه واسه ترجمه داد بعدم چند تا میل بود ... ترجمه کردم واسش بعد جوابش

فرستادم . دیگه کاری نداشتم ، تونستم جزوه های خودمو بخونم.

مریم؟ جونم .. همیشه نری؟ اصلا چی میشه مگه؟ اصلا من دوس ندارم زنم بره سر کار!

! متین.

اووووم نمی خوام .. چرا؟

چون خسته میشی

نخیر دوس دارم.

مریم؟ خانوووم من ... عسلم . خوشگلم

هووووم؟

من می خوام خرج زمو خودم بدم . دانشگاه ، خریداش ، همه چیزشو ... حالا تو چی میگی اصلا؟

متین!

هوم؟

بحث تکراری؟ ما توافق کردیم دیگه ؟ منم زیاد که کار نمی کنم . ۳ روز اینجا تا ظهر . ۳ روزم، ۲ ساعت مهد . اینجا که اصلا خسته نمیشم . فقط میام اینجا ساعتو نگاه میکنم منتظر تو میشینم بیای دنبالم . دیییی

مهد هم دوس دارم . اونجا بازی میکنم ... با بچه ها . اینقد خوبه . بچه ها اینقد شیرین زبونی میکنن که اصلا نمی فهمم کی می گذره . وای یه پسر بچه توپولیه اینقد شیرین زبونی میکنه . مامانش دیروز آمده بود اینقد مامانش دوسم داشت . همش میگفت من به پسر م میگم این کار و کنه چون شما اون وقت بیشتر دوسش داری اونم اون کارو میکنه ... خیلی پسر باحالیه . اون روز میگفت همیشه تو بشی مامانم همش پیشم باشی؟

منو هم اینقد دوس داری؟

! متین ... متین حسود...!

تازه اشم وقتی اومدم خونه ات باید همه چیز واسم بخری! دیگه خودت میگی چقدر خرج میکنی ضعیفه ه ه ه!

قربونت برم تو ظریفه ای . عروسکم . چی می خوای واست بخرم؟

اوممم پاستیل...

لپشو کشیدم ... کوچولوی من...

رو به روی یه سوپر نگه داشتم که واسه مهمونیه امشب یه چیزایی کم بود توی خونه بگیرم

کجا؟

تو بشین تو ماشین سرده . الان میام... رفتم یکم خرید کردم

بیایاااا... این پاستیلا رو بگیرررر

این دریایه . نوشابه ای .. اینم تخم مرغ

میسی مٹ بچه کوچولو ها لپمو محکم بوس کرد ... خنده ام گرفت

سه تا پاستیلو با هم وا کرد . یواش همش ماله خودته

متین؟ هوووم؟ یه پاستیل گذاشت دهنم . میگم این دوستاتو چرا من تا حالا ندیدم؟

چون منم ندیدم تا حالا

ا! پس چطور دوستین؟ قرار دوست شیم

متین؟ جون متین.

فکر میکنی ایندفعه بشه؟

دلمون خوشه تو چه مملکتی زندگی میکنیم! نمی زارن یکی یه آهنگ بخونه. یک سالی از بهم خوردن کارای آلجوم می گذشت. تو این مدت همه چیزو کنار گذاشته بودم. یه طورایی با خودم لچ کرده بودم. حتی تا چند ماه پیش دست به گیتارم نمی زدم. با یکی از دوستای هم رشته ایم یه شرکت زده بودیمو کارمون هم خوب گرفته بود چون سرمایه خوبی من اوردم تو کار و اونم از طریق پدرش اعتبار خوبی واسه شرکت جور کرده بود و سود خوبی کرده بودیم. اما توی ماه پیش یکی از بچه های ضبط گفت با اینا کار کنم و یه آلجوم زیر زمینی بدم بیرون و برم اونور آب بازم انرژی گرفتم و دوباره وقتمو رو آهنگا گذاشتم. کار زیادی نبود فقط استارتو یه کله گنده می زد که بعد مشورت با چند تا از دوستانم بهم رضا رو معرفی کردن که می تونه به عنوان یه رابط کارامو ردیف کنه. عصر هم رضا و ۲ تا از دوستاش و بهزاد که دوست مشترک منو رضا بود، قرار بود برای صحبت و شنیدن کارم بیان خونم و چون حالت مهمونیه دوستانه رو می خواستم باشه به مریمم گفته بودم بیاد و اونا هم با gf هاشون میومدن. اینجوری حالت رسمی نداشت و شاید کارا بهتر پیش می رفت. رفتن خارجو هنوز به مریم نگفته بودم نمی دونستم عکس العملش چی باشه. اونجا هم می تونستم به کاری که علاقه دارم برسم هم اینکه واسه رشته ام اونجا بازار کار خیلی بهتری بود. نمی دونم چرا اینقد واسم مهم شده بود. شاید می خواستم خودمو ثابت کنم. خودی که با بی اعتنایه کامل جلوشو گرفتن..... دِه — .... یادم رفت شیرینی فروشیه رو که رد کردم. آه

ا مریم ... ماشینو زدم کنار. چته مریم؟ مریم!!!

هیچی .. یعنی چی؟



دولا شده بود .....ببینمت.

دستشو گذاشته بود وسط سینه اش ... دوباره؟

سرشو تکون داد

چقدر میگم بریم یه دکتر ... بابا خطرناکه . خونریزی معده میکنی خدایی نکرده...

نگاه نگاه ... خوبه اینجوری درد بکشی؟

چیزی نیست . تقصیر این مسعوده.

هی بهش میگم واسه من نوشابه نیار با غذا . اوووف ... منم نمی تونم جلو خودمو بگیرم.....

متین راه بیوفت چیزی نیست الان ول میکنه...

نخیر نمی تونم با این کارات اعصابمو خورد می کنی...

دیر میشه ها ... بریم ...ماشینو روشن کردم.

دکتر خیلی وقت پیش گفته بود بره اندوسکوپی اما نمی رفت . میگفت می ترسه . دردای این طوری هر از گاهی میومد

سراغش . نگاهش کردم ...تکیه داده بود به صندلی و چشماشو بسته بود . دردش مٹ که اروم شده بود . دلم یه جوری شد

! چقدر بی گناه بود . از تقاطع زدم رفتم سمت خونشون.....

مریم ... مریمم ... دستشو گرفتم تو دستم فشار دادم.

چشماشو باز کرد . خوابیده بودی؟

نمی دونم. آره .. فک کنم.

پاشو عزیزم برو خونه استراحت کن.

یه نگاهی به دورو ورش کرد!

||| متین . اینجا چکار میکنیم؟ ساعت چنده؟ مهمونی؟

خنده ام گرفت .. نه عزیزم جیغ نزن . تو برو خونه استراحت کن منم میرم پیش دوستام.

نه متین منم می خوام پیام . نوچ دختر لج باز پاشو برو خونه بخواب.

به خدا خوبم .. بررریم مهمونی . اصلا درد نمیکنه دیگه

نخیر خیلی دختر خوبی بودی ببرمت مهمونی؟

پاشو ببینم . برو تو باید تنبیه بشی تا دیگه وقتی من میگم برو دکتر بگی چشم

چشم ! فردا میریم دکتر الان بریم مهمونی

خندیدم ... ا ... پاشو عزیزم.

واقعا؟ آره

بد نمیشه؟ نه چرا بد شه؟

باشه.

قربونت برم . بری بخوابیااا . زنگ می زنم باید خواب باشی هههه

خندید چشم.

می خوای باهات پیام تا بالا؟

نه تو برو دیرت میشه خوبم

باشه ... یه بوس بده ببینم.

خندید صورتشو آورد جلو رو لبمو بوس کرد!

ای جانااااا ... قند عسلم ... بدو برو تا نخوردمت!

فک میکردم لبمو مٹ همیشه بوس میکنه . ولی اینجوری خیلی حال داد...

خندید رفت . دم در دست تکون داد و رفت بالا.

باستیلاشو روی داشبورد جا گذاشتش .. یکم نگاهشون کردم ... دلم گرفت .. چقدر دوس داشتم با هم باشیم امشب .

ماشینو روشن کردم و رفتم سمت خونه که داشت حسابی دیر میشد.

قسمت شانزدهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

صبح با صدای در بلند شدم . دیشب تا ۱۲ بچه ها بودن و تازه ۱۲ دخترا رو با آژانس فرستادیم و نشستیم سر بحثمون . رضا پسر خوبی بود . به نظر میومد بچه جنوب باشه . البته نپرسیدم اما هم سبزه بود هم خونگرم ! نمیدونم شایدم جنوبی نبود! اما یکمم ته لهجه داشت ... فک کنم . تو همین فکرا درو زدم . مریم بود . راستی مریمم جنوبی بود . ولی اون که نمی شه گفت جنوبی ! اونا فقط اونجا زندگی می کردن اونم واسه خاطر کار پدرش.....

سلام فینگلیییی

خندیدم درو بستم و محکم گرفتمش تو بغلم . خندید

آخی چقدر دلم می خواستش . با صدای خوابالوم گفتم : سلام عروسکممم . .. ملوسکممم ... دخترکممم

خودشو ازم جدا کرد . خواف بودی؟

آره ...بابا دیشب مگه اینا می رفتن! خوش گذشته بود بهشون نمی شد بیرونشون کنم . آخرشم ۱۱۰ اومد جمشون کرد بردشون ... اراذل اوباش!

مریم خندید آآآ یعنی چی؟ چی شده؟

هیچی بابا می خواستم زنگ بزnm ۱۱۰ دیگه خودشون رفتن . البته باید این دورو ورو بگردیم کسی قایم نشده باشه...

ا ... کسی قایم نشده باشه؟ یا تو کسیو قایم نکرده باشی؟ کی پیشته داری زمینه سازی میکنی؟

من؟ من غلط بکنم .. همین تو واسه هفت پشتم بسیییی...

کوفت .. پس خوش گذشت؟ چطور بود؟

آره خوب بود . به یه سری توافقاتم رسیدیم . جاتم خیلی خالی بود . همه سراغتو می گرفتن!

ا مگه منو می شناسن؟

اوووهم دخی ها هی میومدن می گفتن شما gf ات کو؟ می شناختنت دیگه... چشمک زدم...

مریم با خنده نشست رو مبل :پس دیشب خواستگارم داشتی ..... نگاه ه چقدرم ریختو پاش کردن!

من میرم حمومی شم...

نه اول تعریف کن بعد حمومی شو..

نوچ

اوکییی ولی زود بیااا

می خوای تو هم بیااا ... حمومم بزرگ ه...

خندید . نه میسی

دست به چیزی نزنیااا ... اینا جیزه ... خودم الان میام سه سوت همه جا رو تمیز میکنم . این دخیا ۴ تا بیشتر نبودنااا ولی  
همش این ور اون ور می رفتنو خرابکاری می کردن . اخر سر می خواستم یه طناب بیارم ببندم به پاهاشون به یه ستونی  
چیزی که تکون نخورن ! نصف سرویس جهیزیمو شکوندن....

رفتم تو حموم ... میگم مریم؟

بله؟

معدت چطوره؟

خوبه.. دیگه درد نگرفت

شیر آبو وا کردم ... رفتم زیر دوش ... آخخخخ...

چی شد؟

سوختم چقدر آب سرده ه ه

دیووونه

میگم مریم؟

جانم؟

قربونِ جانِ گفتنت برم...میگم واسه فردا وقت می گیرم بریم دکتر...

صدات قطع و وصل میشه ه ه

ا... موقع دکتر رفتن اینجوری شد؟

خندید .. من فردا مهد کودکم.

مگه چند سالته که مهد کودک می ری؟

اونجا چی یاد می گیری؟ شعر؟ بابا مگه من پولمو از سر راه اوردم تو اینجوری هدر میدی ! من خودم یه عالمه شعر خوب

خوب بلدم بهت یاد میدم دیگه ه ه .. گوش کن...

اتل متل جدایی .... عروسکم کجایی

گاو حسن پریشون ... یه دل داره پر خووون

عشقم که رفت به بندر ... خونم شده پر غم!

یه عشق دیگه ور دار ... دیگه بقیه اشم نمیگم....

بد آموزیه بی وفایی داره

اینم هست .. جدیده تازه اومده تو بازار....

بگیر این گل از من یاد بودی / که تنها لایق این گل تو بودی

فراوان آمدند این گل بگیرند / ندادم چون عزیز من تو بودی

جکم بدم ... بگم؟ باشه میگم

مرده خواب میبینه که داره پلی استیشن بازی میکنه، زنشو میکشه صبح که از خواب بلند میشه میبینه زنش زنده است

میگه ای وای save ش نکردم

.....

از حموم اومدم بیرون .. حوله دستیمو انداختم رو شونه ام آب موهام نچکه رو لباسم خیس کنه . مریم تو پذیرایی نبود ..

تو آشپزخونه رفته بود.

قسمت هفدهم "به دلتنگی هایم دست نزن"

تو اینجایی؟ چکار میکنی؟ من ۳ ساعت حنجره ام پاره شد اینقد بلند بلند حرف زدم که تو بشنوی اونوقت تو بجایی که

بیای پشت در حموم اومدی دور ترین نقطه اتاق؟ تازه آبم وا کردی ظرف میشوری؟

خندید...متین سرمو بردی ... دیگه از این به بعد خوندن تو حموم قدغنه ... واه واه ... با اون صدات...

اوهوووکی .... تنها جایی که حال میده حمومه ... تازه می خوام اونجا رو بکنم اتاق کارم .. تو هم بخوای بیای حمومی شی



من همونجام . تو حمومی شو منم واست آهنگ می خونم.

چپ چپ نگام می کرد.. !

حالا رو که نمی گم وقتی زخم شدییی...

کوفت

ا چرااا؟ اونوقت که اشکال نداره .. مال خودمی دوس دارم.

بعد چه شعری واست بخونم .. وایسا فک کنم ... یه شعر که بهتم بیاد...

لوس

بیا چایتو شیرین کن...

آآآفَنیِررر

شیرین شیرینا خانوم خانوما رو واست می خونم م م

راستی مریم؟

هووم؟

می خوای واسه تعطیلات بری؟ من غصه ای میشم پیشم نباشی...

آخه دلم واسه مامانم اینا تنگ شده .ولی الان نمیرم آخر سر بعد امتحانا میرم . حالا فعلا خیلی مونده..

مریم م .. کی میشی مال خودِ خودم؟

خندید

نه نخند . راس راسکی میگم...

ا .. یعنی چی خوب؟

بگو دیگه ه...

خب من درس تموم بشه .. بعد...

تو کی درست تموم میشه؟

یه سال دیگه

آخ جووون...

بعدش تو به خانواده ات بگی اونا بیان خواستگاری

من که خانواده ندارم....

ا .. متیین ! این طوری نگوو...

آخه من مامانمو با شوهرش بیارم؟ خجالت میکشم .. روم نمیشه

من واسه مامانم اینا توضیح میدم ... رسم دیگه .. باید یه کاری کنیم که خانواده هامون بهانه نداشته باشن که نه نغن .. تو

که تنهایی نمی تونی بیای!

من مامانمو دوس ندارم!

ا متین بد شدی؟

پاشد حوله امو از رو شونه ام ور داشت موهامو خشک می کرد...

اوووم چه بوی خوبی میدی

دوباره یاد اونا افتادم .. چقدر احساس بدیه....

متینییی .. ا ... متینی ... غصه ای نشو دیگه...

کی گفته من غصه ای شدم؟

چشمات

ا؟ چشمام دیگه چی میگه؟

اوووم میگه تو دلت یه عالمه آدمه که دوسشون داری...

نه ... باور نکنی داره دروغ میگه . من فقط تو رو دوس دارم . من غلط بکنم ... حالا شاید چشمم واسه بعد ها رو میگه ..  
چند تان؟ خوشگلن؟ از تو خوشگل ترین؟ از تو مهربون ترم هستن؟ نکنه من مردم اونا هم حوریای بهشتین؟ آره؟  
راستشو بگو من طاقتشو دارم ! آخه من باور نمیکنم مهربون تر و خوب تر از تو این دنیا باشه ... حتما من مردم اونا  
دنیا فرشته ها اومدن دورم . ولی من اگه بمیرم اونا دنیا به هیچ کدوم از اونا رو نمیدم . میگم من متاهلم...

با خنده گفت متین امون نمی دیاااا ... اولاً دور از جونت .. من حالا حالا ها تو رو پیش خودم نگه می دارم به هیچ کسم  
نمیدمت.. دوما اونا کف دسته که آینده رو میگه...

اِ؟ خوب اونا کین تو دلم ان پس؟

اولیش تویی مطمئنم نه؟

اوهووم یکیش منم

خب دیگه؟

یکیش مامانته .... یکیش داداشته ... اومم دیگه...

مریم؟ هووم؟

من کار بدی کردم؟

چکار؟

همین که دیگه با اونا زندگی کردم.

نه . یعنی نمی دونم . ولی اینکه دیگه ارتباط خودتم باهاشون قطع کردی خوب نیست.

آخه...

دلت واسه مامانت تنگ نشده؟

اوهووم . خیلی

قربونت برم ... پسرک ناسم ... به روز عصر تو همین هفته برو پیش مامانت

توام بیا!

هووم؟

توام بیااا ... مریم توام میای باهام؟ مامانمم میبینتت

آخه تو که هنوز چیزی از من بهشون نگفتی . یه بارگی من پیام اونجا خوب نیست. تازشم تو خیلی وقته نرفتی حالا بعد

این مدت تنها بری بهتره شاید مامانت باهات کار داشته باشه...

مامانم که می دونه من با یه کسی هستم ... سر قضیه دختر دوستش که می خواست بره مثلا واسم خواستگاری بهش

گفتم من یکیو دوس دارم ... تازه همون موقع هم گفتم می خواد ببینتت اما من عصبانی بودم گفتم زندگیم به خودم

مربوطه...

اوهووم یادمه...

چی میگی؟ میای؟

نمیدونم.

تو نیای منم نمیرم...

ا! تو چکار من داری؟

نخیر من از مامانم می ترسم . تنهایی نمیرم ... مریم همیشه پیش مامان تو بریم؟ من مامان تو رو دوس دارم

لوس...

اووم باشه . ولی اولش با مامانت هماهنگ کن...

چشم

قسمت هجدهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

زنگو که زدم ترس تو دلم نشست . یعنی ممکنه مادرم بتونه ما رو از هم جدا کنه؟ یعنی روزی میشه که من بتونم بدون مریم باشم؟ نه .. نمی زارم .. اون اصلا حق نداره بخواد واسه من تصمیم بگیره . وقتی تلفن زدم بهش گفتم می خوام ببینمش چقدر خوشحال شد . ولی وقتی گفتم با دوس دخترم می خوام برم دیدنش صحبتاش سرد شد . می دونستم هنوزم سر قضییه سحر ازم ناراحته ... یه نگاهی به مریم انداختم . یه پالتوی مشکی تا روی زانو که دامنش یکم کلوش

میشد پوشیده بود با شال زمستونیه سبز .. آرایشش مثل همیشه ساده بود ولی موهاشو تو صورتش نریخته بود بالا زیر شالش گذاشته بود مثل وقتی سرکار یا مهد میره. چکمه پاشنه بلند پوشیده بود و قدش بلندتر شده بود. بهش میومد. شیک و خانم شده بود.

خدا کنه سحر به خوشگلی مریم نبوده باشه ... خدا کنه مهر مریم بیوفته تو دل مامانم....

در آسانسور باز شد .. دستشو تو دستم فشار دادم زنگ درو که زدم دستشو آروم از تو دستم بیرون کشید! نفهمیدم چرا و همون موقع مامانم درو باز کرد ... مامانمو بغل کردم ... تو صداتش بغض بود ... دلم لرزید چرا؟ پسر خوبی نبودم؟ ازم راضی نیست؟ دلش شاید فقط برام تنگ شده؟ شایدم دوس داشت مثل همه مادرا خودش برام زن پیدا کنه و بره خواستگاری و از این ناراحته ... یادم افتاد مریمو هنوز معرفی نکردم...

مریم با دسته گلی که به سلیقه خودش واسه مامانم گرفته بود جلو در وایساده بود و مامانم همون جور بدون هیچ حرفی نگاش می کرد!

چرا مریم جلو نمیومد؟ یعنی از مامانم ترسیده بود جلو نمیومد؟

مامانم چرا هیچی نمیگه؟

چرا اینجوری همو نگاه میکنن؟

ای بابا تو چرا ساکتی پسر!

مامانم ایشون مریم دوست من هستند.

مریم به نگاهی به من انداخت و اومد جلو و دسته گلو گرفت جلو مامانم : سلام خانم حمیدی!

داشتم فکر می کردم که من کی فامیل شوهر دوم مامانمو به مریم گفته بودم که مامانم اومد جلو و مریم آروم بغل کرد و :

سلام .. خواهش میکنم بفرمایین تو خانم محتشم !!! ...حالتون چطوره ؟ خوبین؟

شاید اسم مریمو گفته بودم به مامانم اما دیگه واقعا مطمئن بودم فامیلشو نگفته بودم...

پس اینا همو میشناسن !!! اما چطور؟

مامانم :پس اون آقایی که نامزد شما هستن متین منه؟

مریم سرشو با خجالت گرفت پایین!

یکی نمی خواد به منم بگه اینجا چه خبره؟

مامانم با خنده نگاه من کرد : خانم محتشم معلم زبان مهد معین ه!

با تعجب نگاه مریم کردم ؟ آره مریم؟

بله ! ولی من اصلا نمی دونستم و فکرشم نمی کردم معین داداش تو باشه!

مامانم خندید چه اتفاق جالبی ! دنیا چقدر کوچیکه و چه بازی هایی داره!

متین تو چند وقته با مریم جان آشنا شدی؟



نگاه مریم کردم: ۲ سال!

مامانم خندید ... اذیتش که نمی کنی؟ من ۵-۶ ماه که معینو می برم تو این مدت کم معین که عاشقش شده...

خندیدم .. پس رقیب هم دارم!

مامانم خندید و لبخند معنی داری به مریم کرد و مریمم یکی از اون لبخند های معصومانه قشنگشو تحویل مامانم داد!

پس اینا سرو سر زیاد با هم دارن!

تو همین حرفا بودیم که معین اومد تو پذیرایی و همین طور که چشمش بسته - نیمه باز بود و با دستش چشمش می مالید ، خودشو انداخت رو پای مامانمو و انگار خواب بود گیج می زد و اصلا ما رو ندید و با صدای خوابالو زبون بچه گونه اش گفت : مامان ساغررر ... من خواب مریم جونو دیدم ... فک کنم .. ولی می دونی توی خواب نبودم چشمم باز بود رو تخت نشسته بودم ولی صداش میومد!

مریم با خنده گفت : معین کوچولوی ما به ما سلام نمیکنه؟

معین گفت سلام....

بعد یکم فکر کرد .. برگشت پشت سرشو که ما نشسته بودیم نگاه کرد ... یه دفعه خواب از سرش پرید ... دوید خودشو انداخت تو بغل مریم ... ما همه زدیم زیر خنده .. باورش نمیشد...

مریم جون تو اومدی خونه ما؟ پیش من؟ ا ... داداش متین ... داداش متین توام اومدی خونه ما؟ مامان اون دختره که از دستش عصبانی بودی به خاله میگفتی می خواد بیاد همون که صبحی تلفنی میگفتی نیومد به جاش مریم جونو گفتی

بیایید؟

مامانم با چشم ابرو هی اشاره می کرد مریم سرشو انداخت پایین ... دستمو حلقه کردم دور کمر معینو بغلش کردم رو پام گذاشتم ... خوشش اومد ساکت نشست ... معین شنیدم اذیت مریم چون کردی ؟ اومدم تنبیه ات کنم آماده ای ؟

نه به خدااا .. مریم جون من اذیت کردم؟

مریم دستشو کشید اذیتش نکن .. نه قربونت برم داداش متینت داره سر به سرت می ذاره...

خلاصه با خنده و شوخیو خوشی از خونه زدیم بیرون....

نگاه مریم که می کردم سرشو با شیطونی می انداخت پایین...

بگو ببینم مامانم هی چی میگفت؟

چی چیمیکفت؟

خودتو به کوچه علی چپ نزن زود بگو ببینم من رسماً شوهرتم...

مریم خندید هیچی یه اشتباه خیلی بزرگ کردم

چه اشتباهی؟

هیچی مامانت ۲-۳ ماه پیش ازم خواسته بود با پسرش آشنا شم . منم گلد به بخت خودم زدم گفتم خودم نامزد دارم!

... W0o0o0ow که این طور! ... مگه دستم به این معین برسه که می خواد تو رو ازم بگیره ه ...

مریم خندید ... کوفت ... پسر لوس ...

ولی واقعا مریم اگه همون موقع ناز نکرده بودیم الان زن و شوهر بودیم!

ا ... به من چه .. من که نمی دونستم کی به کیه ...

خب همینه دیگه .. وقتی میگم چیزو از من قایم نکن واسه همینه ... اگه همون موقع بهم گفته بودی منم تقلب می

رسوندم بهت حالا به عالمه جلو بودیم!

اوممم ... نیدونم!

خندیدم ... ولی میگم مریم چه شانسی داری تو ها!!!

اوهوووم

خندیدیم دستمو انداختم دور شونه اش چسبوندمش به خودم .... هی خدا!!! شکره ... مریم میگم خدا چقدر داره

حال میده بهمون ها!!!

اوهوووم ...

تو نذری چیزی کرده بودی؟

هووم؟

میگم تو نکنه نذر گنده ای چیزی کرده باشی؟ هان!

اِ متین ... لوس بازی در نیار ... با این چیزا که شوخی نمی کنن ... خدا اینقده مهربونه ... خیلی بیشتر از این حرفا!

.....شب وقتی می خواستم بخواهم به خدا فکر میکردم ... خدایی که همامو داره ... بزرگه ... قادره ... خدایی که یه فرشته

رو واسم از یه جای دور دور واسم فرستاد .... کدوم کار خوب من لایق هدیه ای به خوبی مریم بود؟

قسمت نوزدهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

لباسایی که دیروز با مریم گرفته بودیم رو از کمد در آوردم ... سلیقه خودم بود و مریم همه رو تایید کرد .. کت مخمل اسپرتم با جین تنگ مشکیم ... گذاشتمشون رو تخت ، حوله رو برداشتم رفتم حموم ... جلو آینه شکمو دادم تو با ادا اصول چند تا ژست بدن سازی اومدم .... چقدر آخه خنگی تو پسر ! .. آبو گرم گرم کردم ... کم کم بخار رو آینه رو گرفت ... اِ اس ام اس ندادم بگم حموم می رم ... اشکال نداره پسرک حمومی میشم میرم پیشش ... دییی یه قول خودش ... خودمو حسابی تمیز کردم و تو شامپو و صابون غلط زدم به قولی ... اومدم بیرون ... ساعتو نگاه کردم ... یه سوت زدم ... اوووو ... ۴۵ دقیقه طول کشید ... خانومی شدم واسه خودم اون از خریدِ دیروزم اونقد طول کشید اینم از حمومم .... با خودم همین طوری غر میزدم که گوشیمو دیدم...

اس ام اس دادم:

Kojaii?

pesarake hamumi shodam

**Bus . ziad nemikhad be khodet beresi .gofte basham man gheyratiam .kasi onja chap negat  
kone jiiiigh mizanam !**

خندیدم نوشتم:

**Bashe raftam tu migam dozdgir rum nasbe kasi tarafam naiad**

**Kuft !**

دلہ برایش تنگ شد زنگ زددم:

"سلام."

سلام قربونت برم...ریموت عزیزم ..

"! ... بدجنس ... چه طوری؟ خوفی؟"

اوهوووم ... بوس بده به پسرک حمومیت

"نوچ"

؟!

"اوهوووم"

بوس می خوام...



خندید ... حالا بزار دستم بهت برسه ... می بینمت که امشب...

ببخشید "...

نخیر دیگه فایده نداره...

دلت میاد من به این ناسی می خوام بزنینم؟

دستش بشکنه هر کی بخواد همچین کاری کنه .... عزیز دلمی....

خندید...

خب اگه کاری نداری من برم لباسامو بپوشم لخت مادرزاد دارم با جی افم خیر سرم حرف میزنم .. حالا یکی بشنوه چه فکرای می کنه .. آس نخورده و دهن سوخته ... الهی بگم چی بشی پسر .. البته توام تقصیر نداری این دختره جادوگره .. بین چطور افسون شدی ... ذلیل .. حالا اگه محبتی .. حرف محبت آمیزی .. دوستت دارمی .. چیزی ... هیچی .. راستی خانوم شما با چی سحر میکنی؟ همون اگه با دوستت دارم و عشوه های بقیه دخترا جادو می کرد یه کاریش می شد کرد ... تازگی ها تلسم شکنش اومده ... پسرا دیگه خام این دخترا نمی شن ولی تو مدتت جدیده .. خدااا .. اخه من چکارت کرده بودم؟ این چه آتیش پاره ای بود به زندگی من فرستادی؟ هر ثانیه من باید ۳ بار به تو فک کنم وگرنه حالم خراب میشه ه ... اخه ظالم حداقل ثانیه ای ۲ بارش کن ... همین جوری یه ریز حرف می زدم نمی زاشتم اون حرف بزنه...

متین ... بترکی اینا چیه می گی؟

ای وایای ... ببخشید ننه فولاد زره ... نه ... من بترکم چه فضاحتی میشه ... رحم کن ... باطل السحر بیارین...

با خنده گفت برو دیگه .. نگاه الان سرما می خوری...

چشم

آفرین ... برو پسرکم ... قربونت برم با این شیرین زبونیات ... عسیسم...

اِ ؟ دوسم داری؟ "اوهوووم"

اِ ؟ خب پس بوس بده...

نذاشتم چیزی بگه و فوری گوشیهو قطع کردم .... واسش اس ام اس دادم:

**Ohokiiii ! fek kardi man vaymistam jighe farabanafsh bekeshi ? man zerang shodam  
jadugar khan0ommm.**

**Nakhir bo0set kardam !**

**Omran .dari durugh migi man dalam besuze**

نوشت:

**duset daram**

خنده رو لبام نشست . تو دلم آروم بود . دخترکم آرامشم بود....

رفتم لباسامو پوشیدم . از ست ادکلن و افتر شیوی که خودش واسم کادو داده بود زدم . دیگه تقریبا آماده بودم ولی ساعت ۵ عصر بود کو تا ۸؟ واسش اس ام اس دادم هر وقت آماده شدی بگو پیام دنبالت که جواب داد خودم آژانس می



گیرم میام تو زودتر برو به دوستت کمک کن. فقط آدرسو بهم بده.

نوشتم مطمئنی؟ که گفت آره منم آدرسو مسیج کردم واسش...

زنگ زدم به بهزاد و هماهنگ کردم گفت آره بیا تنهام و منم رفتم ... البته تنها که چه عرض کنم! با چند تا پسر دیگه و جی اف هاشون بودن. خیلی همشون با کلاس و لباسای مارکه و آرایش های غلیظ ... تو دلم گفتم کاش لباس مرمو دیده بودم شاید لباسش ... دیگه به بقیش فکر نکردم .. یاد یه جمله افتادم که می گفت تو رو با ساده ترین لباس نشون همه بدت و بگه این دنیای منه! ... آره .. هر چی باشه واسم از همه ی اینا بیشتر ارزش داره ... چون خودشو دوس دارم . بهزاد همه رو معرفی کرد چون هیچ کسو نمی شناختم اما اسمای همشون همون لحظه که تو ذهنم میومد از اون طرف می رفت بیرون ... پسرای گرمی به نظر میومدن ... از اونایی که واسه ۲-۳ ساعت مهمونی حسابی خوش می ذره باهاشون نه بیشتر...

با بهزاد رفتیم آشپزخونه ... ببین متین اینجا از چایی و نسکافه هست تا اینا ... رو میز آشپزخونه رو اشاره کرد ... پر از شیشه های جو واجور مشروب بود . بابا بهزاد این دوستان نزده می رقصن! آره می دونم داداش ولی چون جناب -----  
--- هستن گفتم با کلاس باشه...

آره شاید ... اما گند نزن؟!!

نه بابا به همشون سفارش کردم این دخترایی که اینجا شاید تازه با هم آشنا شدن وگرنه اینا رو چه به اینا ... چشمک زد و داشت می رفت بیرون که برگشت : جناب مهندس تنهایی؟ می خوای بگم ... رفتم تو حرفش نه بهزاد خان عیال تو راه هستن ... خندید!؟ یچتو ولی تو رو خدا نیاری ها|| ... ونگ و ونگ بچه رو ما نمی تونیم تحمل کنیم .... بی خود کردی به بچه من اینجوری نگو ها||

خندید زد تو بازوم و رفت سمت بچه ها و همین طوری که می رفت گفت ... متین خان اینجا تبعیض نداریم زود بیا توام

که کلی کار هنوز مونده!

نشستم رو صندلی های بلندی که کنار این چیده شده بود و به میز مشروبا نگاه می کردم .. خنده ام گرفت مثل یه بار درست حسابی شده بود . به آقای ----- فک می کردم ! رویای خواننده شدن تو سرم می چرخید ... سعی کردم دیگه بهش فک نکنم .. نمی خواستم استرسم زیاد بشه . رفتم در یخچالو وا کردم یه پارچ شربت توش بود در آوردم تو لیوانمو پر یخ کردم بعد یکم شربت ریختم . اومدم دوباره پشت یه بچه ها رو به آشپزخونه نشستمو قاشق بلند تو شربتو تگون دادم ... صدای یخایی که تو لیوان بهم می خوردنو دوس داشتم...

سلام...

سرمو بلند کردم یه دختر تپل با مو های که بلندیش تا روی شونه هاش بود ، کنارم ایستاده بود...

سلام!

نشست رو صندلیه کناریم ... اسم من صدقه ... اسم شما ؟

متین!

بهتون خیلی میاد ... با خودش تکرار کرد متین...

نمی دونستم تنهاست یا باکسیه چون تعداد دخترا به نظر بیشتر از پسرا میومد احتمال دادم چند تا دختر تنها باشن واسه همین بهش یه دستی زدم با وجود اینکه اسمای دوستای بهزاد همه از ذهنم رفته بود گفتم : شما باید همراه آقا کیان ! باشید نه؟

لبخند زدو گفت کیان؟ نه من با صادقم...

صندلیمو چرخوندم طرف یچه ها به بهانه دیدن صادق به اونا نگاه کردم ... می خواستم از قیافشون حدس بزنم صادق کدومه ! خنده ام گرفت .. صادق ! .. به هیچ کدوم از اینا نمی یومد ... نگاه بهزاد و جی افش کردم .. فک کنم یک سالی باشه که با همنده ... دوستش فک کنم گفت گرده ... سفیدو چهارشونه و قد بلند و تپل ... دختر خوبی به نظر می رسه ... این بار ۲-۳ بود که می دیدمش .... بهزاد با شیطونی بادکنکا رو می زد تو سر نوشین...

به چی اینقد فک می کنی متین؟

نگاش کردم .. چقدر گذشته بود مگه ! یکم کلافه پاشو انداخت رو اون پاش ... یه دامن خیلی کوتاه قهوه ای پوشیده بود با کشای کرم .. ترکیب رنگایی که استفاده کرده بود به هم اومده بودو تیپشو زیباتر کرده بود . و دختر با سلیقه ای به نظر می رسید...

هیچی ... روزگار ! خنده ی بلندی کرد و گفت روزگار؟ مثل بابا بزرگا حرف زدی .. لبخند زدم .. تو دلم گفتم آخه دختر من به تو چی بگم آخه؟!

صدف : از بهزاد شنیدم که واسه تست امشب اینجایی ... اووووم...

صدف:؟

اووووم یعنی آره.

با خودش تکرار کرد اووووم ... خیلی بد گفت .. خندیدم بهش .. هیچکی مثل دخترکم نمی تونه بگه ... صادقم تست داره؟ نمی دونم ! نگشا کردم .. خندید . خیلی بی خیال بود . یاد حرفای بهزاد افتادم . بیشتر اینا شاید واسه بار اول یا

حتی چند ساعته که با هم باشن ! بدم اومد.

چرخید طرف بچه ها و مثل من نشست.

صدف :متین ؟

بله ؟

صدف :هیچی ... !

نگاش کردم .خندم گرفت . دستشو کرد لای موهاشو با پایین موهاش بازی می کرد . فک می کرد الان مگم تو رو خدا بگو چی می خواستی بگی ! از اون عشوه های دخترونه بود ! شیطونیم گل کرد ... نگاش کردم .. تو چشمات برق زد ! صدف ؟ جانم ... می گم که ... ( به زور خودمو گرفته بودم که نخندمو جدی حرف بزنم ) اووم شما ..(یکم من من کردم) ... اومدم تو حرفم بگو .. راحت باش ... زدم به هدف .. دیگه بیشتر از این رو ندادم بهش ... شما ساعت دارین ؟

یکم با تعجب نگام کرد بعد بازم انگار یه چیزی به ذهنش رسیده باشه دوباره چشمات شاد شد آره .. نگاه ساعتش کرد . هنوز خیلی مونده یه ساعتی مونده به شروع مهمونی او بعد یه نگاه خریدارانه کرد!

تو دلم گفتم عجب بابا!

چطور؟

رومو کردم یه طرف دیگه : منتظر نامزدم هستم نگران شدم پس هنوز خیلی مونده!

وا رفت تو صندلی ... یعد واسه اینکه کم نیورده باشه گفت : همون پس عاشقی این قد تو هپروتی!

نگاش کردم .. چیزی بهش نگفتم . بهش نمیومد این طور دختری باشه!

ته دلیوانو سر کشیدم و معذرت خواستمو رفتم پیش بچه ها...

خب آقا چه کاره ایم ؟

یکی از پسرا گفت : به به جناب مهندس . یه بادکنک گرفت طرفم و چشمک زد : قابل نداره ... نفهمیدم ... بادکنک قابل نداره ؟ چشمک ؟ ... بهزاد صدش کرد صادق بیااا ... تازه دوزاریم سقوط کرد که آقا بی اف صدف خانوم بوده و...

خدایا تا شب چند تا پروژه داشته باشیم با این دیوونه ها خودت فقط می دونی ... و شروع کردم با یکی از پسرای دیگه به تزئین اتاق با بادکنکای هلیومی ... بهزاد و صادق هم رفتن کیک و بیارن ... همه یه طورایی مشغول بودن و کم کم تعداد مهمونا زیاد می شد . بادکنکا خیلی قشنگ توی هوای اتق پخش بودنو چند تاشونم دسته کردیم پشت صندلی های اصلی واسه نشین و بهزاد.

دخترها با روبان و کاغذای مخصوص پرده های اتاقو تزئین کردنو و یه گوشه از سالن پذیراییو شمع گذاشتن واسه رقص تانگو و یه جاییم واسه عکسای دو نفری قشنگ تزئین کردن...

قسمت بیستم " به دلتنگی هایم دست نزن "

خیلی همه جای پذیرایی قشنگ و شاد شده بود ... دیگه تقریبا کارا تموم شده بود که صدای جیغو دستو و هورای چند تا از دخرا بلند شد . نگاه کردم دیدم داریوشه ! داریوش تو تموم مهمونی و پارتیا بود و همه می شناختنش ! خیلی سرزبون دارو البته با مرام!

به به سلام! ببخشید بعد برگشت در آپارتمانو بست!

بچه ها همه صداس کردن . من که به خل بازی هاش عادت کرده بودم رفتم رو یکی از صندلی های گوشه ی سالن نشستم نگاه می کردم.

من مثل اینکه اشتباه اومدم . یکی از دخترا گفت نه دابوش خان بیااا درست اومدی...

نه به خدا .. اشتباه اومدم .. آخه من جهنمیم .. اینجا که با این همه حوری بهشته!

دخترا با خنده دستشو کشیدن تا بیاد داخل .. ا .. درسته .. بابا عجب . وایسا ببینم .. کجا منو می کشی! ۱-۲-۳ امتحان میشه .. اجی مجی لا ترجی ... چشماشو باز کرد .. یه نگاهی به دورو برش کرد..

چکار می کنی داریوش؟

هیچی سحر جان می خوام چند تا ورد بخونم ببینم شما ها عوض نمیشین؟ نکنه یهو همتون بشین عجوزه!

دخترا می خندیدن . بعد رو به یکی از پسرا کرد و گفت ... آخه الاغ نمی تونستی وقتی زنگ میزنی خبر میدی با جزئیات کامل بگی؟ اینجا از این خبراس من اینو با خودم نمی اوردم ... بعد اشاره کرد به دختری که باهاش اومده بود . همه زدن زیر خنده . دختره مثکه دیگه عادت کرده بود با خنده یه چشم غره رفت به داریوش ... داریوش : چخه .. چخه ... ببین اینا همه طرف من هستنااا ... سعی کن باهام کاری نداشته باشی وگرنه با اینا طرفی .... دختره باز چپ چپ نگاهش کرد ... داریوش: نه بچه ها این چشماش از اولم یکم کاج بود . گناهی .. مادر زاده..

همه دوباره زدن زیر خنده...

داریوش برگشت طرف دختره و روی لبشو بوسید و برگشت نگاه دخترا کرد چیه زل زدین نگاه میکنین؟ بی فرهنگا...  
گفته باشم این عزیز دل منه ها!! ( دختره نیشش یاز شده بود ) آره این عزیز منه همه باید بیان پیش این خانوم وقت بگیرن .. ایشون خانوم بزرگن شما ها خانوم کوچیک...

دختره : داربووووووش

از دست این داریوش هنوز دو قدم پاشو داخل نذاشته بود اینقد شلوغ کرده بود ... رفتم جلو ... بابا بذار یه قدم بیای تو بعد شروع کن! برگشت طرفم یه تیکه ای بندازه که دید منم .. با هم یه موقعی خیلی صمیمی بودیم...

— همون طور که میومد طرف من سرشو برگردوند رو به جی افش کرد و گفت : خانوم منشی همه رو کنسل کن ...  
و با جیغ دخترا اومد تو بغلم و حال احولا...

داریوش : ببین ۲۳ شد حالا می تونم ادامه بدم ؟

چی؟

23 قدم شد حالا می تونم شروع کنم دوباره آقا معلم ؟ خودت گفتی یه قدم بیا تو .. من ۲۳ تا اومدم

مهندس

اها ببخشید . آقای مهندس .. یه ذره فک کرد .. غلط کردی من فقط از معلم اجازه می گیرم .. گولم زدی ... تو که مهندسی ... خلاصه دوباره شروع کرد با دخترایی که دورشو حلقه زده بودن بگو و بخند.

منم برگشتم سر جامو نشستم نگاشون کنم.

ببین ندا دخترای سفید در اولویتن ... و....

داریوش واقعا خوشگل بود .. تیپ خیلی خوبی هم داشت و حسابی دختر پسند بود ... ته ریش گذاشته بود که قیافه اشو با این مدل خاص موهاش فشن نشون می داد.

گوشیمو برداشتم رفتم ته سالن زنگ بزنم به مریم .. از وقتی داریوش اومد موزیکم صداش بلند شد و بزنو بکوب راه افتاد. .

الو .. الو مریم...

سلام کجایی؟ کارت تموم شده پیام دنبالت؟>

نه عزیزم آژانس می گیرم میام.

الو .. الوووو ... .

چون نمیشد حرف بزیم بی خیال شدمو گفتم اوکی زود بیا ولی .. حوصله ام سر رفته و خداحافظی کردم.

یکی از دخترا با یه ظرف میوه اومد طرفم

سلام سلام .. خوبین؟ تشکر...

آقا داریوش شما رو خیلی دوس داره ... با هم خیلی وقته آشنایین؟

آره با هم خیلی رفیقیم .. منم دوستش دارم...



اوه نه ... به قیافه مشا نمیاد کسیو دوست داشته باشید!

چرا؟

آخه خیلی جدی و رسمی هستید.

عجب!

بله بفرمایین .. ته دلم داشت ضعف می رفت . دستش درد نکنه .. این مریم نمیاد که به من برسه ! ... داشتم پوست موزومو می گرفتم که گفت : تنهایین یا منتظر ؟

منتظر ... آهان خوبه...

تو همین حرفا بودیم که داریوش اومد طرفمون

به به جناب متین ... معرفی نمی کنین ؟

دختره نیشش تا بناگوش باز شد!

والا منم همین الان با ایشون آشنا شدم...

داریوش: خب خب ... خوبه ... بلاخره هر آشنایی از یه جایی شروع میشه و در آخر به یه طلاق می رسه . دختره : اِ داریوش حالا چرا طلاق ؟

خب به یه قبرستونی ختم میشه .. خوبه؟

خندیدیم ... حالا متین اسم خوشگلشون چیه؟

نگاه دختره کردم

من آرامم

داریوش: البته ترقه بیشتر بهت میاد چون مثل این آتیش پاره ها لقمه گنده ور داشتی!

دختره خندید...

دیدم اینا خیلی دارن جدی می گیرن ... داریوش خان حالا اسمشون چیه؟

اسم آرام؟ نه اسم بچه هامون ... بابا این آرام خانوم یه ظرف میوه آورد فقط تو که به جنبه معروف بودی حالا نویت من که شد چی شد؟

داریوش: راست میگه آرام گفته باشم ... اصلا پاشو ببینم این پسر خودمونه نداشتیم آفتاب مهتاب ببینتش ... به کس کسونش نمی دیم .. برو ببینم .. دختره پاشد ... وای...

والا ... بعد رفت ... دختر قشنگی بود .. گونه های برجسته ای داشت که وقتی می خندید صورتشو ناز می کرد و خیلی جلب توجه می کرد تو صورتش.

داریوش یه ذره جا به جا شد بعد پاشد

کجا؟

هیچی . به این دختره این طوری گفتم دلم ناراحته . برم از تو دلش در بیارم ... همین دخترا رو می بینی اگه باهامون چپ بشن ممکنه شب بیان وسط خواب خفت کنن .. می ترسم .. برم برم تا دیر نشده و نقشه ی قتلمو نکشیده ... باشه برو .. خندیدم...

جون داداش اگه می خوایش ... رفتم تو حرفش .. نه بابا نمی خوام من خودم جی اف دارم ... برو خوش باش .. حالا که قحط نیست .. اینم رو اون ! نمی خوایش واقعا ؟

خندم گرفت سر چی تعرف می کرد .. زدم تو بازوش..

باشه .. پس ما رفتیم ... فعلا ... یه قری داد وسط بچه ها که می رقصیدنو و رفت طرف آرام که یکم اون طرف تر منتظرش بود!

تو دلم یکم غصه نشست ... الان مریمو می خواستم .. دستشو می زاشت تو دستم .. آرام آرام می شدم...

همن موقع آهنگ نازی رو گذاشت ... وای که چقدر مریم این آهنگو دوس داره .. هر وقت تو ماشین می شینه اینو می زاره...

نازی نازی امشب دلم مسته توه

نازی دل تنهام هنوز دست تو

نازی تو که یار نداشتی

قصد فرار نداشتی

چرا رفتیو بی خبر باز

یا رو دلم گذاشتی

امشی دلم دوباره

هوای لباتو داره

به باد میگم که بازم

بوی تنتو بیاره

برگشتم دورو ورمو نگاه کردم

یه میز خالی ته سالن بود .. جایه خوبی بود .. رفتم سمتش چهار تا صندلی خالی دور یه میز کوچیک گرد ... رو صندلی که پشت به جمعیت بود نشستم ... نزدیک ترین میزی که بهم بود ۳ تا دختر نشسته بودن که در مورد رنگ سال و این چیزا حرف میزدن ... بدون اینکه بخوام حواسم رفت به حرفاشون ... نه بابا ... وای من عاشق اون رنگم ... خیلی بنفش خوشرنگیه ... آره منم تو برلین دیدمش .. ولی نتونستم بخرم ... ولی محمدو یادتونه ... نه .. همون پسره شمالیه ... اها اره .. نه من یادم نیما ... بابا همون که اوندفعه جین ازش برداشتیم ... اون جین واکسیه .. آها .. خب خب فهمیدم کیو میگی ... می خوام برم پیشش اون واسم ور داره ... یکیشون یه جیغ کوچیکی کشید ... ایول .. یعنی می تونی خرش کنی؟ ....

من ....

بعد خیلی آرومتر شروع کرد به حرف زدن...

یاد حرف دوستام افتادم... سرمو گذاشتم روی میز... نمی دونم چرا دلم اینقد گرفته بود. یاد دیروز تو فروشگاه افتادم. نذاشته بود واسش خرید کنم. هیچ وقت نمی زاشت. یاد حرف مامانم افتادم. دخترا فقط واسه پولت باهاتن.. اون روزا تازه از شادی جدا شده بودم.... فکرمو ازش برداشتم... خیلی وقته که به هیچ کدوم از دخترایی که تو زندگیم بودن فکر نکرده بودم.. تقصیر این دختره بود... منو یاد چی انداخت... شادی هم دقیقا همین طوری بود... یادمه همیشه تو بازار ها بودیم... تو این فکرا بودم که یکی یکی دست گذاشت رو شونم.. برگشتم بهزاد بود...

قسمت بیست و یکم " به دلتنگی هایم دست نزن

توی اون جمع فقط بهزادو می شناختمو داریوشو...

چیه داداش.. غریبی میکنی... اومد کنارم نشست.. داریوشم فوری خودشو رسوند پیشمون... از سر جاش بلند گفت من اینجا سنگر گرفتم. بعد آروم گفت متین چه کار این گناهی کردی همشون ازت می ترسن... آقا غوله... آخه بیچاره این همه طاقچه بالا می زاری ترشیدی دیگه..

دخترای میز بغلی هم دیگه حرف نمی زدن حرفاب ما رو گوش می کردن. به داریوش تیکه می انداختن... بهزاد: بابا پس کی این لیلیه شما میان مجنونو از دلتنگی و خماری بکشه بیرون...

داریوش: بابا ساده ای این هیچکسو نداره ما رو سرکار گذاشته... چون داداش فقط لب تر کن بگو کدومشو تو می خوای. اصلا می خوای الان همشو صف کنم از بینشون یکیو انتخاب کنی؟ نه اصلا بزار بگم مثل مجلس سیندرلا و شاهزاده هر کدوم باهات برقصن یکیو انتخاب کن. نه اصلا به کار دیگه اگه جلو ما روت نمیشه تو برو تو اتاق ما یکی یکی دخترا رو

می فرستیم تو یکبو انتخاب کن؟... نه اصلا ... رفتم وسط حرفش .. لال شی داریوش . داری چی میگی واسه خودت.

بهزاد همین طوری غش غش می خندید

بابا من به خاطر خودت دارم میگم . فردا که اون موهای خوشگلت ریخت زشتترین اینا که همین آناهیتا باشه اشاره کرد  
میز بغلی ( نگات نمی کنه هااا ... آناهیتا جیغ زد : من؟

نه عمم ... نکنه تو فک کردی خیلی خوشگلی؟ با اون دماغ عملیت ... بعد با لهجه بچگونه گفت : عملی .. عملی . آناهیتا  
اومد یه چیزی بگه که داریوش یهو پرید پشت صندلی من .. نیااا جلو . بیای جلو میگم متین بخورت...

همه زدن زیر خنده

من: خجالت بکش داریوش بیا بشین.

آروم از پشت صندلی اومد بیرون از جلو آناهیتا که داشت رد میشد گارد گرفت و پشت یهشون نشست رو صندلی رو به  
روی بهزاد ... بعد برگشت برای آناهیتا زبون درآورد ! دوباره روشو کرد طرف ما و لی نمی تونست آروم بشینه برگشت  
یهشون گفت : باهاتونم قهرم تازه ! ... دستشو کشیدم ... برگشت . آروم بگیر یه لحظه بچه...

چشم.

من: بهزاد چقدر شلوغ شده ... آره دیگه .

من فک نمی کردم اینقد شلوغ شه...

بهزاد با خنده داریوشو نشونم داد . رومو کردم طرف داریوش . داشت با دقت پشت سرمو که میشد وسط سالنو نگاه می

کرد!

هوای عمو چیه؟ چه خبرته؟ مگه نگفتم آرام بشین!

هیس یه تو چه.. بعد یه ذره فکر کرد... اصلا منکه سرو صدا نمیکنم!

چیه؟ کم نگاه کردی؟

داریوش: متین اون دختره رو...

گم شو.. تو آدم بشو نیستی

نه متین نگاه کن... بهزاد نگاه...

وای خدا قربونت برم چی ساختی! تو کجا قایم شده بودی من تو رو تا حالا ندیده بودم... کور شم من!

متین الاغ نگاه کن...

برو بابا...

متین نگاه کن.. حجت الاسلام یه نگاه حلال... خنده ام گرفت..

چقدر کوچولو و نازه...

دیگه مطمئن شدم داره سرکارم می زاره... اون دخترای چاقو دوست داره! دستش رو شد..... این پسره کرم داره منو

سر کاره می زاره .. فک کرده!

خندیدم گفتم بهزاد مگه نگفتی بچه ها رو نیارین ... راست میگه متین ... داریوش بیشعور میگن ظریف نه کوچولو!

داریوش : چقد سفیده .. چه دماغ کوچولویی .. لبای کوچولویی .. آناهیتا نگاه کن به این می گن دختر...

دیگه نتونستم جلو خودمو نگه دارم .. برگشتم پشت سرمو نگاه کنم ولی تا من برگشتم اونم چرخید یه طرف دیگه و نتونستم ببینمش ... ولی توی دلم یه جوری شد ! قلبم داشت تند تر می زد ! پشت لباسش تا مهره آخر کمرش باز بود و فقط با یه بند ظریف ضربدری رو کمرش بهم وصل میشد ... ولی چیز دیگه ای باید باشه .. قلبم داشت میومد تو دهنم .... دلم می خواست برگرده .. چقدر شبیه...

صدای زنگ گوشیم برگشتم از رو میز ورش دارم مریم بود!

الو ... الو؟ سلام . کجایی ؟

من مهمونیم تو کجایی؟

چی؟ کجا!!!

گوشیم دستم بود برگشتم ببینم بین جمعیت پیداش کنم که...

توی همون لحظه اون دختره برگشت طرف ما...

چند لحظه شاید تمام سرو صدا ها واسم ساکت شد و هیچ کس جلومون نبود . فقط من بودم و اون . فقط مریم نازمو می

دیدم ... گل نازمو...



مریم با لبخند خواستنیش آروم میومد طرفم...

داریوش گوشه ی کتو کشید ... متین نپرونیشااا .. چشمش تو رو گرفته .. بین چطور نگات می کنه ... جفتک به بختت  
نزنیااا...

به خودم اومدم .. مریم دقیقا رو به روم وایساده بود .یه قدم رفتم جلو و تو بغلم گرفتمش ! چسبید بهم ... تمام آشفستگی  
ها و بی قراری هام ازم دور شد . قدش بلند تر شده بود .. عطر خوش بویی زده بود ... دستم رو بدن لطیفش بود ... اولین  
بار بود که کمرشو لمس می کردم .. همیشه خیلی دوس داشتم اما هیچ وقت بهش نگفته بودم ... واسه چند ثانیه همه این  
فکرا تو سرم چرخید ... دلم نمی خواست اما از خودم جداش کردم ...موهاشو از پشت بالا جمع کرده بود و موهای جلوشو  
خیلی قشنگ تیکه تیکه درشت از یه طرف سرش رو صورتش تا روی ابروهاش ریخته بود . آرایش چشماش تیره بود که  
چشماشو شیطون تر کرده بود و لباس صورتیه مات و خیلی کم رنگ که با اون دندونای سفید و ردیفش لبخند بهم می  
خندید ... داریوش دیگه نتونست جلوخودشو بگیره...

داریوش: متین...

برگشتم طرفش دیدم اونو و بهزاد و چند تا از دختر پسرای میزای بغلی داشتن ما رو نگاه می کردن ! .. دستمو حلقه  
کردم پشت کمر مریمو کنار خودم کشیدمش و : مریم جان نامزد بنده..

مریم ایشون بهزاد هستن امروز این جشنو راه انداختن ... مریم باهاش دست داد ... اینم دوست صمیمیم داریوش ه و  
همون موقع نوشین و ندا هم اومدن که اونا رو هم معرفی کردم و داریوش واسه خودش و دوست دخترش ام صندلی آورد  
نشستیم پشت همون میز .

داریوش : میگم متین خان کوفت یعنی کوفت کنی ... نه یعنی از کجا کوفت کردی .. نه .. می دونستم منظورش مریمه..

نگاه مریم کردم با لبخند نازش به داریوش نگاه می کرد سر دربیاره چی میگه ... خندیدم به مریم گفتم داریوشو زیاد جدی بگیر توی روز فقط شاید یه جمله درست حسابی از دهنش در بیاد که سهمیه امروزو قبلا گفته پس حالا دیگه فقط چرت و پرت میگه!

داریوش چپ چپ نگاه می کرد..

مریم فک کرد واقعا ناراحت شده : نه داریوش خان ، متین شوخی میکنه .. خیلی از شما تعریف میکنه شما رو خیلی دوست داره!

داریوش: الهی من قربون ... بعد نگاه به من کرد ... تو بشم ! منم تو رو خیلی دوست دارم!

دوست دخترش چپ چپ نگاهش کرد...

داریوش : هان؟

مریم یکم خودشو جمع و جور کرد هنوز به ریتم اونا آشنا نبود.

بهزاد رو کرد به مریم : نه واقعا متین حالا بهت حق میدم .. گذاشتی گذاشتی بهترینو انتخاب کردی

مریم خندید : لطف دارین

پس چی ! عزیز دلمه.

داریوش : البته اگه الان یه نفر به من تضمین بده که کلید موفقیتش صبر بوده من حاضرم صبر کنم ... قول شرف میدم ..

مریم خانوم شما خواهر ۲ قلو ندارین ؟ حالا اگه اون خوشگل تر باشه اشکال نداره قبوله ها جی اف اش دگه داشت می ترکید .. مریم تو خودش جمع شده بود . خجالت می کشید . بهزاد دست داریوشو کشید به زور بلندش کرد دوست دخترشم بلند شد....

داریوش :نه تو رو نمی خوام ... تو سیاهی .. نیا ( اینا رو با لهجه بچگونه خوشگلی می گفت ) ببین مریم سفیده ! حالا دوست دخترشم (ندا) سفید بود بنده خدا ... ولی معمولی ... نگاه کن دستاتو .. مثل دست شرک می مومنه ... دستای....

دیگه کم کم دور شدن و اونم همین طور که با بهزاد و نوشین ( دوست دختر بهزاد ) و ندا می رفت صداس تو جمعیت گم شد.

نگاه مریم می کردم . سرشو پایین انداخته بود . نگام کرد دید دارم می خندم . انتظار داشت الان حسابی غیرتی شده باشم!

هوم؟

مریم : هیچی .

حقم داشت چون تازه واسه بار اول بود داریوشو می دید ... برگشتم طرفی که داریوش اینا رفته بودنو نگاه کردم .. بله!

مریم ؟ ... نگاه کن اونجا رو...

داریوش سر میز یه سری دختر دیگه نشسته بود و دخترا غش غش می خندیدن...

مریم با خنده نگاه می کرد.

این داریوش اخلاقی اینه ... واسه همین همه می شناسنش . خیلی حرف می زنه اما پسر خوبیه!

سرشو انداخت پایین .. می دونستم این تیپ آدم رو دوستن نداره!

قسمت بیست و دوم " به دلتنگی هایم دست نزن

خندیدم دستشو گرفتم تو دستم حالا من چطور تا آخر مهمونی تو رو قورت ندم؟ دیوونه ! توام خیلی نازو آقا شدی ... ! مرسی ریموت خوشگلم . اما یه سوال که الان واسم پیش اومد اینکه مگه تا حالا آقا نبودم؟ کوفت ! وقتی می خندید رسما دلم ضعف می رفت ! خیلی خواستنی شده بود . تا آخر شب کلی رقصیدمو خوردیمو خوش گذشت ... دیگه تقریبا ۱۰ بود و مهمونا کم کم می رفتن...

بلاخره آقای \*\*\*\* اومد و برنامه شروع شد ... اینقد استرس داشتم که نشستیم با بچه ها . با مریم رفتیم تو یکی از اتاقا ... مریم که پیشم بود و حرف می زد آروم می شدم ... جمعا ۲۰ نفر شاید می شدیم . و همونایی بودیم که زودتر اومده بودیم و ۳ تا پسر بودیم که تست می خواستیم بدیم و ۲ تا دختر...

متین

جانم؟

آقایی من نگران نباش... اوهوم ولی نمیشه ، خیلی مهمه ، واسم دعا کن!

دستامو گرفت تو دستش محکم فشار داد .... تو امشب بهترین می شی . من بهت قول می دم . تو چشماش خیلی جدی بود . مثل کسایی که واقعا از به چیزی مطمئن ان . تو بغلم گرفتمش و رو موهاشو بوسیدم . من اگه تو رو نداشتم چه کار می کردم...

یه دفعه در باز شد و بهزاد اومد تو .. همین طور که مریم از توی بغلم جدا میشد گفتم یاالا ... خندید یه نفس بلند کشید شرمنده ببخشید ولی نوبت تو همه جا رو گشتم ! بیا دیگه!

اومدم... دست مریمو گرفتم رفتیم سمت بچه ها . گوشه پذیرایی استاد \*\*\*\* نشسته بود و بچه ها دورش صندلی گرد گذاشته بودن و اون کسی که تست می داد وسط کنار استاد بود . دستم عرق کرده بود . رو صندلیم نشستمو و یکی از پسرا که رو به روی من بود بلند شد و به مریم تعارف کرد که بشینه و اونم تشکر کرد و نشست . لبخند گرم مریم بهم اعتماد به نفس می داد. کلیدای گیتارو یکم بالا پایین کردم که کوکشو تنظیم کنم. گام صدامو گرفتمو شروع کردم ... دیگه تا تموم شدن آهنگ هیچ حس بدی رو که رو صدام یا گیتارم اثر بزاره نکردمو و خیلی خوب تونستم همونی که هستم باشم ... وقتی استاد دستشو گذاشت پشت کمرمو و با لیخند گفت می تونیم بیشتر با هم همکاری کنیم دیگه بقیه حرفاشو نشنیدم ... این یعنی یه قدم دیگه به آرزوی بزرگم نزدیک میشدم . این یعنی من می تونم . یعنی خدا داره کمکم میکنه ... صدای دست بچه ها به خودم آورد. پاشدم نفر بعدی بشینه ... رفتم طرف ش مریم ام بلند شد ... آروم گفت دیدی گفتم عشقم .. همه وجودم ... و آروم رو گونه امو بوسید . اولین بار بود که جلوی بقیه می بوسیدم ... احساس خوبی بود ! دستشو گرفتم رفتیم به جا که خلوت باشه ... مریم با شیطونی نگام میکرد و می خندید .. ولی گفته باشم وقتی معروف شدی نری دیگه دوستم نداشته باشیااا .. کشتمت .. نگاه می کردم می خندیدم .. آروم آروم بودم ... همیشه فک می کردم اگه تو این موقعیت باشم با این همه انرژی + چکار کنم ولی الان خسته بودم شاید ! آره ... رفتیم روی صندلیای کنار این نشستیم .. همونجا که عصری صدف کنارم نشست . مریم وایستاد رو به روم .. می دونی مریم . الان خیلی خوشبختم . از ته دلم این جمله رو گفتم.

قربونت برم عشقم الهی همیشه تو دلت این احساسو داشته باشی

مریم همش به خاطر تو ا... از وقتی اومدی تو زندگیم روزام روز به زور بهتر شد . تو چشمم اشک اومد خواستم نبینه پاشدم رفتم تو آشپزخونه .. واقعا از ته دلم این احساسو می کردم . به پاکی و خوبیو دعا های قشنگش اعتقاد داشتم . شیشه های مشروب رو نگاه می کردم یه چیزی بریزم . دوتا گیلایس برداشتم گذاشتم رو این . مریم نشست مثل بچه ها دستشو گذاشته بود زیر چونه اش و نگاه می کرد . نگاه نکن بچه مال تو نیست . اِ نخیرم منم می خوام . نوچ نمیشه جیزه . مریم بلند خندید بعد ناخونشو با ترس می زد به گیلایس و ادا اصول در می آورد . تو یکیشو واسه خودم پر یخ کردم و مشروب ریختم تو اون یکی ام نوشابه ریختم و از یه مشروب سبک دیگه یکم ریختم .. اومدم نشستم دادم بهش خندید گیلایسو اوردم بالا زدیم به هم به سلامتی؟ با ناز گفت متین ! نوچ اولش مریم گلم...

تو دهنم مزه می کردم .. تلخیشو دوس داشتم.

مریم ؟ فردا میری؟ اوم آره...

دلم واست تنگ میشه ... چکار کنم بدون تو ... یه هفته ه ه ه

یه لبخند قشنگ تحویلیم داد.

آره؟ تو اصلا منو دوس نداری ... به چی می خندی؟

نخیر . نفسی یِ خودمی .. منم دلم تنگ میشه . ولی قول ! زود زود بر می گردم . برم یه ذره مامانم اینا رو اذیت کنم ...  
دیییی...

دلت واسم تنگ میشه؟

پس چی .. خیلی

منو بیشتر دوس داری یاا مامانت؟

ا لوس .. هر کی جای خودش

نمیشه همینجا بمونی . منو اذیت کنی . مامانتو اذیت نکنی؟ تازه می تونیم پیش مامان منم بریمو اونو هم اذیت کنی!

به دوریو این چیزا فک کنیم دیگه ... این همه خوشحالیم فکرا غصه ای نکنیم خب؟

ولی مریم من تو رو بیشتر از همه دوس دارم ! ولی تو به کسی نگو اخب؟

باسه .

نوشابه اشو تموم کرد خوب بود؟ اوهووم .

مال تو خوشگله

از این می خوای؟ مال مریم توی نوشابه اش تقریبا احساس نمیشد .

اوهووم

تلخه هااا؟

می خوام





گوشیمو برداشتم . اس ام اس داده بود که رسیده . زنگ زدم ولی جواب نداد . حتما خوابیده . مادرش چی میگه ؟ منو قبول میکنه یعنی؟ اگه بگه نه چی؟ یعنی مریم رو حرف خانواده اش حرف می زنه؟ به خاطر من جلو خانواده اش می ایسته؟ نه! من نمی خوام . به خاطر من بین خانواده اش بهم بخوره . اگه بگن نه خودم با مامان و باباش حرف می زنم . میگم چقدر عاشق مریمم . میگم هر کاری بگن میکنم . اگه بازم گفتن نه چی؟ ولی من که پسر خوبیم . اینقدرام دخترشونو دوس دارم . چرا بگن نه؟

تو دلم شور افتاد . نکنه به مامانش گفته مامانش عصبانی شده؟ واسه همین جواب تلفنو نمی ده؟

آه چه فکرایه ! آخه همون لحظه که رسیده که نگفته سلام . من با یکی می خوام ازدواج کنم!

حتما حمامه یا خوابیده . دوباره تلفن رو برداشتم ... زنگ می خورد ... دستم بی اختیار رفت سمت گردنبندم . حواسم پرت اون شد . رفتم جلو آینه . تو گردنم برق میزد ... یه زنجیر ساده یکم ضخیم با یه

p&d پلاک مستطیل که روش حرف الله حک شده بود و پشتش حرف

توی همدیگه خیلی قشنگ حک شده بود . اول حرف پسرک و دخترک !

خودمو انداختم رو تخت . دستامو زیر سرم قفل کردم . پلاکو لای لبام گذاشتم ... صورت خوشگلش توی قاب کوچیک روی میز کارم بهم لبخند میزد...

باید به فکر زندگی باشم ... برم شرکت یکم پولا رو جمع کنم بیام . دلم برای شریکم می سوخت . تمام کارامو انجام می داد . حاضر شدم سمت شرکت رفتم . اینجا رو باید تا لحظه آخر واسه خودم نگه دارم . تا شب کلی از کارای عقب افتادمو انجام دادم . ساعتی که نگاه کردم ۸ شب بود .

چطور زمان اینقدر زود گذشت . با مریم حرف زدم . هنوز به مادرش نگفته بود . چقدر صدایش شاد و خندون بود. تو دلم احساس خوبی داشتم . وقتی اون خوشحال ... منم باید خوشحال باشم . الان به اون به عالمه خوش می گذره و من از همین راضیم . دلم واسش تنگ میشه اما نباید ناراحت شم.

تو راه برگشت مسیرو انداختم از خیابون مریم اینا برم ... نزدیک دانشگاه که شدم دلم تند تر داشت میزد ! مثل همیشه که وقتی اینجا می رسم تندتر میزنه . دل گناهی من امروز عزیز تو نمی بینی . مریمت اینجا نیست . کیلومتر ها ازت دوره ! عطرش تو ماشین . اون پیشمه

رفتم تو کوچه اشون . دیشب اینجا خداحافظی کردیم . یه فکر مثل برق از سرم گذشت.

انداختم تو کوچه برگشتم پارک نزدیک خونه اشون.

از ماشین پیاده شدم رفتم تو پارک!

خداکنه از دیشب تا حالا هنوز مونده باشه...

اوممم آره اینجا یی ... آدم برفی که با مریم ساختیم....

.....

"متین متییییین وایساااا"

سرعت ماشینو کم کردم .. چیه؟

من دلم داره ضعف میره...

گشته؟

من دلم برف می خواد

زدم کنار .. خندیدم تو کی حامله شدی من نفهمیدم؟ عجب ویار هاییم داری نصف شبی..

خندید زد تو بازوم ... لووس ... بیا بریم برف بازی

دونه های برف آروم رو ماشین می نشست....

بیرون سرده هااا...

گردنشو کج کرد .. بریممم...

باشه پس بزار پارک نزدیک خونه اتون بریم که زیاد دیر نشه...

باشهههه

از ماشین که پیاده شدیم بازومو تو بغلش گرفت .... خندیدم دستکشای چرممو دستش کردم.

نمی ترسی؟ ساعت نزدیکای ۲ شب بود!

نوچ تو پیشمی

از منم نمی ترسی؟



متییییین

میای واسم آدم برفی درست کنی؟

رفتم پیشش ... آدم برفی می خوای؟

اوهوووم

باشهه .. ببین چه مهارتی دارم تو این کار

اول برفا رو اینجوری جمع می کنیمم ... این واسه سرش ... تنشو از از زمین میزاریم...

اونجا برف میاد؟

نوچ .. رو کوه هاش میاد...

خندیدم نگاش کردم ... برف ندیده من....

خندید گلوله برف کوچیکی که دستش بود پرت کرد طرفم...

WO0OOW

بدجنسسس....

من یا تو؟

ا ... منم یه گوله برف طرفش خواستم پرت کنم که دوید پشت درخت..

خندیم رفتم پیشش .... نشسته بود زانوهایش تو بغلش گرفته بود ... مثلاً قایم شده...

بالای سرش با یه گوله برف وایساده بودم..

سرشو بالا کرد نگام کرد...

نشستم رو به روش ... سردته؟ اوهووم

گرفتمش تو بغلم ... خیس شدی .... سرما نخوری یه وقت

دستمو کشیدم تو صورتش موهایش از تو صورتش کنار بزنم...

چقدر دستات سرده ه ه دانی

دستمو گرفت جلو دهنشو تو دستم هااااا کرد...

خندیم .... قربونت برم ... دخترک نازم ... با شیطونی گفتم دستت درد نکنه...

اونم با خنده نگام کرد ... دستم؟

لبای خوشگلت درد نکنه...

بیا ببینم ... کشیدمش دوباره تو بغلم ... نشستیم رو به روی آدم برفیمون....

چقدر شبیه آدم برفی شده...

۱۱۱۱ ... مریم... دستت درد نکنه . خب این آدم برفیه دیگه...

اخه دماغش هویج نداره

شال گردنم نداره

چشمم نداره...

خندیدم ... قربوون دخترک شیرین زبونم برممم... عزیز دلمممم ... پاره تنم ..

.....

برفای اضافی رو آدم برفیو تکوندم ... شال گردنمو گذاشتم دورش ... رفتم تکیه دادم به همون درخت دیشب جلو آدم

برفیمون ... کاش تا هفته دیگه همش برف بیاد که بتونم تورو واسه مریم نگه دارم ... فردا شب واست هویج میارم ...

پلاکمو از زیر کاپشنم در اوردم ... بازم برق زد ... چقدر برقشو دوس داشتم !

.....

مریم:دلم می خواست روز تولدت کنارت باشم باهم شمع های تولدتو فوت کنیم....

نخیر تو بدجنسی .. می دونم می خواستی شمع های تولد منو زود تر از من فوت کنییی

خندید نخیرم...

بعد از تو کیفش یه جعبه کادویی کوچیک در آورد...

تولدت مبارک...

کادو تولدت .. خیلی کمه می دونم ... اما خب..

جعبه رو باز کردم .. تو تاریکی داخل ماشین زنجیر نقره برق زد...

خوشت میاد ازش؟

نگاش کردم..

بزار بندازم واست ... قفلش کرد تو گردنم...

هیچ وقت درش نمیارم...

امشبو همیشه یادم می مونه.

خودشو کشید طرفم، گرفتمش تو بغلم

هیچکدوممون نمی خواستیم انگار که شب تموم بشه...

دیگه هیچی از خدا نمی خوام فقط تو رو واسم نگه داه..

مریم: دلم برات خیلی تنگ میشه



همیشه پیشمی ... نزدیک نزدیک ...

دوست دارم.

.....

خودمو تکوندم و برگشتم طرف خونه...

قسمت بیست و چهارم "به دلتنگی هایم دست نزن"

دخترکم ،جوجوهی..ساعت تقریبا ۵ صبح بود از شبش نخوابیده بودم . حوصله ام دیگه سر رفت تا یه ذره هوا روشن شد شروع کردم صدا کردنش ،موهاشو از پیشونیش کنار زدم . خواب خواب بود . هوا تاریک روشن صبح بود . نور آبی چراغ خواب کم کم تو روشنی صبح داشت گم میشد و همراه نور کمی که از پنجره می زد رنگ قشنگی تو اتاق ساخته بود و قیافه قشنگشو معصوم تر نشون می داد . دیروز عصر همراه ۲ تا از دوستانم که اونا هم با دوست دختراشون بودن واسه ۲ روز اومده بودیم شمال . سه شنبه چهارشنبه آخر سال بود . دلم واسه صداش تنگ شده بود . بازم آروم صداش کردم.

مریم ... مریمم ...

دوس داشتم پاشه ... پاشو دیگه ... تکونش دادم . ... آخی ... چماش رنگ شبشو آروم باز کرد . کنارش رو پهلو دراز کشیده بودمو نگاش می کردم . فک کنم اولش یکم جا خورد و ترسید ! شاید یادش رفته بود کجاست یا قیافه من ترسناک شده بود ! خندیدمو گفتم:

به به ! خانوووم بلاخره بیدار شدن ! چشماشو یکم مالید .. شما با اون خانوم موشه تو کارتون مدرسه موشا نسبتی ندارین؟ دخترکی نگام کرد گفت ... اونکه خانم نبود .. الان کیِ یه ؟ خنده ام گرفت ... قربونت برم الان ۵ صبحه روز سه شنبه اسفند ماه سال هزارو سیصدو هشتادو شیشه !! یکم با تعجب باز نگام کرد . داشت واسه خودش حل می کرد یه دفعه فهمید سرکار بوده جیغ زد ۵ صبحه ؟؟ هیس..... جیغ نزن مردم خوابن .. بعدم ادای خودشو در اوردم نیشمو باز کردم دییییییی .... کوفت لوس بدجنس ! قیافه ناراحت گرفتم خب چکار کنم خوصله ام سر رفت از دیشب تا حالا ! نخوابیدی؟ نوچ ... الهی فدات شم چرا؟! مواظب تو بودم .. اخم کرد گفت : بازم سر کارم ؟ نه به خدا! .. بیدار بودم .. همین طوری خوابم نبرد . دستشو آروم کشید رو صورتمو ناز کرد...

ولی دلت بسوزه یه عالمه نگات کردم . لبخند ناز زد ... غلط زدم مریم برگشت سرشو گذاشت رو سینه ام مریم: هوووم؟ چی شدی؟ خوابت اومد؟

نوچ ... ترسیدم تموم شی ! با خنده گفت دیوونه...

خودتی . من خیلی ام عاقلم ... اصلا تو تضمین می کنی اگه تموم شدی یکی دیگه مثل خودت جایگزینت بشه؟ من که هنوز کشف نکردم . نمی دونم منبع تجدید پذیری یا تجدید ناپذیر ! پس احتیاط میکنم . احتیاط هم شرط عقله .. پس منم عاقلم.

دستمو می کشیدم رو کمرش .. لای موهای ابریشمش ... نفسامو باهاش هماهنگ کردم .. حالا وقتی نفسمو میدادم تو اون آروم نفشو می داد بیرون و برعکس . همدیگه رو کامل کرده بودیم . داشتم فکر می کردم چقدر زود این ۲ سال گذشته بود تقریبا ۱ سال از هم دور بودیمو امسال باهم لحظه هامونو تجربه کردیم . چقدر احساسمون و افکارمون مثل هم بود ... چقدر همدیگه رو سر این موضوع غافلگیر کردیم . گاهی همزمان من از خونه موبایل مریمو می گرفتمو اونم از خونه موبایل منو می گرفت ... بعد با ادا اصول با هم دعوا می کردیم که کی اول زنگ زده . یا وقتایی که بی خودی دلمون

شور میزد یا تنگ می شد و بعدا می فهمیدیم اتفاق بدی واسه یکیمون افتاده بوده ... توی همه شرایط هم با هم بودیم و امشب برای اولین بار تا صبح کنار هم بودیم ... از اینکه بهم اعتماد داشت تو دلم بهترین احساس به وجود می اومد و سعی می کردم کاری نکنم که ناراحتش کنم.

مریم ... ای باباااا ... تنبل خانوم تو باز خوابیدی ؟ خندید نه بابا . ولی معلوم بود خوابش میاد...

گفته باشم موهاتو دونه دونه می کنم اگه بخوابی . با جیغ و خنده از روم فرار کرد ... وایسا ببینم . چقدر می خوابی آخه .. خانوم موشه من . نه به خدا . خواب نبودم . ..؟! تو گفتی و من باورم شد . تو منتظر به فرصتی فقط . گیرت بیارممم

با خنده پایین تخت سنگر گرفته بود .... بیا بالا ببینم . نوچ نیام تو منو می خوای بزنی...

صدامو کلفت کردم نوچ نمی زنی بیایا ضعیفه .. خندید با عشوه گفت ضعیفه نه ظریفه . پاشدم نشستم لبه تخت کشیدمش بالا .. تکه دادم به دیوار.. آخ قربون این ظریفه خودم برممم ... موهاشو که بهم ریخته بود صاف کردن .. متینی؟؟ جون دلم .. دلم گشنشه ! یق زدم زیر خنده الهی من فدای این شکم کوچولوی تو بشم . فکر کنم توش جغد داره ! چشماشو کوچیک کرد نگام کرد جغد؟ اوهوووم .. خندیدم ... دستمو گذاشتم رو شکمش ... غلغلکش دادم ... اوهوممم جغددد داره ... ! نکن متینییی .. شکم دخترک خودم .. دوس دارم . مال خودمه ... صدای خنده نازش اتاقو گرفته بود .. آروم از گوشه چشمش اشک اومد .. خندیدم از روش بلند شدم ... دولا شدم رو شکمشو یوس کردم ... قربونت بلم . نخیر بدجنس .. شکمم درد گرفت .. آخی الهی .. با شیطونی گفتم بلوزتو بزن بالا ببینم قرمز شد؟؟ با خنده گفت کوفت .. برگشت پشت به من نشست..

؟! گل پشت و رو نداره ! رو شونه اشو از پشت بوس کردم .. با خنده گفت ای پررو..

پاشدم از رو تخت ... زیر پاشو و کمرشو گرفتم بلندش کردم..

اِ متین نکن کمرت درد می گیره . پر قوی منی...

یکمی سنگشن می زد تا دم در اتاق بردمش دستگیره درو باز کرد . متینی اشکال نداره این طوری؟ چه طوری؟ لباسام؟ گذاشتمش پایین .. یه شلوارک تا بالای زانو پوشیده بود با یه تاپ دوبنده ... چشمک زدم .. نخیر ضعیفه برو چادر بپوش ... می خواست بره لباسشو عوض کنه دستشو گرفتم حالا به موجب تبصره بند ۴۴ غیرت ایندفعه اشکال نداره .. به دو دلیل . ۱- خیلی گشمنونه ۲- همه خوابن ، چون دقیقا ۵:۵۶ دقیقه صبح می باشد! البته اگه اهل خانه در حال نماز نباشن این تبصره بدون مشکل اجرا میشه و اشکال شرعی در پی نخواهد داشت..

مریم دست به کمر چپ چپ نگاه می کرد با خنده گفتم ۱-۲-۳ هر کی زودتر برسه و فرت دویدم طرف آشپزخونه....

تو آشپزخونه خواستم کتری بزارم واسه چایی قوطی قهوه چشمک می زد . بی خیال چایی شدم و آبو گذاشتم تو ماکرو جوش بیاد نگاه کردم خبری از مریم نبود .. حتما داره لباسشو عوض میکنه . خودمو با خوندن روی قوطی قهوه مشغول کردم تا مریم اومد

به به لاک پشت خانوم من .. خسته نباشی .. احساس خودتونو از این مسابقه لطفا بیان کنید .. لباساشو عوض کرده بود . یه جین تیره چسب پوشیده بود با یه تی شرت اسپرت سفید . موهاشو هم با یه گل سر بزرگ از پشت بسته بود و یکمی آرایش کرده بود . خندید دندونای سفید ردیفش با رژ لب صورتی کم رنگش لبخندشو چند برابر قشنگ تر کرده بود.

میگم متین یه دفعه بگو باغ وحش خیال خودتو منو راحت کن! تا حالا کدوم حیونی رو به من نسبت ندادی؟

هان؟؟ این چه حرفیه خانوم ام

با غر غر نشست رو این ... موش ، لاک پشت ، خرس ، دیروزم گفتمی خرگوش ... داشت یه ذره فکر می کرد با شیطونی

گفتم : یه دفعه هم گفتم مثل حلزون می مونی ! آآآ .. متین .. کی گفتمی من نفهمیدم .. نوچ بلند نگفتم تو دلم گفتم تو نشنیدی .. چشم غره رفت . ولی به جاش ببین دارم واست صبحونه درست می کنم..

قهوه ها رو ریختم تو دوتا فنچون سرامیکی سفید خیلی خوشگل...

متینی .. متینی ... من گشنه ام ه .. یه چیزیه هم باهاش بخوریم ... یه دفعه دوتامون با هم گفتیم جغد ! یق زدیم زیر خنده . مریم میون خنده هاش گفت ببین چقدر بدی .. جگدم بهم گفتمی . با سر تایید کردم آره . جگدم گفتم ولی خداییش به تو نگفتم . گفتم شکمت جغد داره..

در یخچالو وا کردیم . چی می خوری؟ اومد پایین .. اوممم .. از این کلوچه شمالیااا ... آره کاملا موافقم...

بریم بیرون تو بالکن بخوریم؟

باشه پس قهوه ها رو بیار...

درو باز کردیم .. باد خنکی تو صورتمون خورد . ویلا مال دوستم سهیل بود .. یه ویلا خیلی شیک دوبلکس بزرگ . وبلا درست رو به روی دریا بود و از اونجا دریا دیده می شد . در واقع قسمت شمالی خونه دیوار نداشت و به دریا می رسید . ... یه ست میز و صندلی گذاشته بودن می خواستم برم اون طرف که مریم گفت رو زمین بشینیم؟ یا خنده گفتم کچلم کردی ... بشینیم...

نشستیم رو زمین زانو هامونو تو بغلمون گرفتیم .. مریم فنچونشو بین پاهاش گذاشت که پلاستیک کلوچه اشو باز کنه .. نکن بچه بیوفته می دونی چی میشه ؟ یق زد زیر خنده . کوفت تو نخندونم نمی ریزه.

قهوه هامون خورده بودیم و مریم دستشو حلقه کرده بود دور بازومو بهم تکیه داده بود.

دوس داری اینجا زندگی کنیم ؟ نوچ

کجا دوس داری؟ با خنده و شیطونی برگشت طرفم تو جنگل...

جنگل ؟ اووووم .. باشد جلوم دستشو تو هوا تکون می داد و حرف می زد.

دوس دارم یه خونه ، نه خونه نه ، یه کلبه کوچیک تو ته ته جنگل داشته باشیم . بعد...

حتما کلبه اش هم از شکلات باشه ؟ و اون ۲ تا خواهر برادره هم بیان ما بگیریمشون بچه هامون بشن بعد..

ا متینی .. نخیر .. اگه از شکلات باشه یه روز که میای خونه می بینی خونه نیست . من همشو خوردم . خندیدم آره ..

کلبه چوبی باشه . بعد تو بری تو جنگل هیزم شکن شی..

دستامو گذاشتم زیر چونه ام بهش گوش می دادم...

بعد تو می خوای بری سر کار من بهت می گم پسرکم مواظب شیرا و گرگا باشی .. دییییی ... بعد شب هم زود بیای خونه

متینی باشه ؟

می ترسی؟

نخیر من یه دخترک شجاعم . دلم برات تنگ میشه .. شب یه ذره که هوا خواست تاریک شه زودی بیا خونه...

دستامو گرفتم طرفش اومد تو بغلم . اوهوم زودی میام واست یه عالمه گل میارم .. اینقد گل میارم واست که تا نصف شب

فقط نصف نسفشو تو گلدونای خونه امون بتونیم جا کنیم . بعد کف کلبمون پر از گلای مریم باشه .. سفید . خوشبو . مثل

خودت . یه عالمه هم گلای قرمز . بعد واست گردنبد با گل درست می کنم تو موهات گل می زارم . کف کلبمون لای گلا اینفده بوست کنم . بوت کنم . آخه هیچ گلی بوی تو رو نمیده ... سرشو گذاشت رو سینه ام . آروم با دم اسبی موهاش بازی میکردم . می دونی مریم یه وقتایی فک میکنم چه کار خوبی کردم که خدا تو رو واسم فرستاد .

واسش خوندم : آخه تو پاک و نجیبی ... تو به احساس عجیبی .. نکنه فرشته ای تو ???

خندید آروم گفت دوست دارم متینی .. بیشتر به خودم چسبوندمش .

قسمت بیست و پنجم " به دلتنگی هایم دست نزن "

تقریبا ۹ بود . آخرین چهارشنبه سال بود . هوا سردتر شده بود واسه همین با مریم اومده بودیم داخل خونه .

مریم: چرا پس بیدار نمی شن؟

حوصله ات سر رفته؟

-نوچ خونه ساکته خیلی .

می خوای بیدار شون کنیم ؟ با شیطنت گفت چه طوری؟ نمی دونم. دوباره تکیه داد به مبل .

-دییی .. در اتاقشونو بزنیم فرار کنیم ؟

خندیدم .. با چشمای شیطون بزرگش منتظر عکس العمل من بود . اوووم . یه چیز بیشتر .. بیشتر؟ اووووم .. یعنی

بیشتر بترسن.

یه ذره فک کردم آهااان ... وایسا الان میام . سویجو ورداشتم پریدم طرف حیاط ... از تو ماشین وسایل چهارشنبه سوری رو که گرفته بودیم از تو ماشین ورداشتم برگشتم.

مریم تو پذیرایی منتظر وایساده بود .. پاکت وسایلو که دید :متین می خوام چکار کنی؟ دستشو گرفتم بیا تا بهت بگم.

آروم رفتیم از پله ها بالا . کنار پله ها ایستادیم . اتاقای بالا چهار تا خواب بود کنار هم .. اتاق اولی مال سهیل اینا بود . وسطی ما بودیم و بهزاد هم از همه دورتر بود کنار اتاق ما ... رفتیم تو اتاق خودمون یه نگاهی به کیسه انداختم . مریم با تعجب نگام می کرد . چند تا چیز انتخاب کردم اومدیم بیرون .. کبریتو دادم دستش.. می خوام چکار کنی؟ بندازی تو اتاقشون؟ با خنده گفتم اووووم .. ناراحت نشن؟ نه بابا . چهارشنبه سوری ه دیگه ... تو اتاق سهیل اینا . خب؟ روشن کن کبریتو بنداز واسه من .. نندازی داخل هاااا . تا منم روشن کنم بعد پرت میکنیم تو فرار می کنیم . خب؟

متین؟ هوم؟ میگم شاید خواب نباشن .. یکم نگاهش کردم . راست میگه . شاید خب .. خب یه کاری میکنیم . اول داخل اتاقا رو نگاه می کنیم که ببینم خواین یا نه؟ اگه بیدار بودن هم میگی اشتباهی اومدی هوم؟ باشه..

مریم رفت پشت در اتاق سهیل اینا منم اتاق بهزاد اینا .. با هم درو باز کردیم . بهزاد خواب بود شقایق اون طرف تر بود ندیدمش اونم احتمالاً خواب بود . درو رو هم گذاشتم .. نگاه مریم کردم . داشت می خندید . با اشاره گفتم هوم؟ خوابن .. چشمک زدم ... تو لحظه آخر نگاهم به کنسول بزرگی که تو راهرو بود افتاد .. مریمم .. با دست گفت چیه؟ نرو پایین بیا پشت این کنسوله .. اونم شیطون تر از من خندید . مریم دوباره درو باز کرد . کبریتو کشید گذاشت رو گذاشت رو فیتیله اش ... فیتیله اشو واسش یکم بلند تر کرده بودم . کبریتو پرت کرد طرفم . زود بازش کردم .. کبریت آتیش نمی گرفت! مریم از اون طرف بال بال می زد .. از فکر اینکه ضایع شیم تو دست خودمون سروصدا بلند شه خنده ام گرفته بود .. که یه دفعه روشن شد و مریم انداخت تو اتاق و منم زود همین کارو کردم .. پریدیم پشت کنسول .. اول از اتاق سهیل اینا با



فاصله چند ثانیه از اتاق بهزاد اینا صدای ترقه و آتیش بازی و جیغ دخترا بلند شد ... ۴ تاشون پریدن بیرون و هاج و واج نگاه می کردن .... دیگه نتونستم جلو خودمو بگیرمو دستمو از رو دهن مریم برداشتم دوتایی بلند بلند شروع کردیم خنده و از پشت اومدیم بیرون و دویدیم سمت پله ها و با خنده پریدیم پایین..

مریم با خنده : چهارشنبه سوری تون مبارک..

من :سلام بچه ها...!

بهزاد:شما ها بودین ؟ اگه دستم بهتون برسه

صدای جیغ و خنده ما و داد و فریاد اونا و آتیش بازی تو هم قاطی شد و ما که دست تو دست هم فرار کردیم سمت ساحل و با خنده واسه هم از وضع و حال اونا می گفتیم و مسخره می کردیمو می خندیدم..

آخ متین وایسا...

مریم کفشاشو در آورد

منم خندیدمو کفشامو در اوردم .. دستشو گرفتم پا برهنه رو شنای نرم ساحل دنبال هم می دویدیم.

مریم :عمرا فک کردی منو می تونی بگیری؟

اگه گرفتم چی؟

خندید بلند گفت هر چی تو بگی .. ببین مردِ و قولشا!؟ هر چی من گفتم؟

دم اسبی موهاش وقتی می دوید اینطرف و اون طرف می رفت و با مزه شده بود . همین طور که می دوید برگشت باشه مرد و قولش ! و چشمک زد..

من: این شامل زن ها هم میشه . با نفس نفس گفت پس چرا می گن مرد ؟ آخه اون موقع ها فقط مردا قول می دادن ضعیف ها فقط آشپزی و کودک داری می کردن . با جیغ وایساد . گفت : خیلی بدجنسی . بهش رسیدم دستمو دورش حلقه کردم دورش .. با خنده تو ساحل چرخوندمش .. با هم تو شن ها پخش زمین شدیم ... تازه فهمیدی بدجنسم ؟ یو ها ها هاااا... دیدی گرفتم..

با جر زنی...

خندیدم . اینقده خوبه . خب حالا چی میخوای ؟ کولی..

آآ متین ؟ کولی ؟ من کولت کنم ؟

شونه هامو انداختم بالا . آره کولی می خوام . با چشمای سیاه بزرگش با تعجب نگام می کرد . پق زدم زیر خنده . زود باش زود باش . ا بدجنس نشو . بیا واست قلعه درست کنم.

نوچ قلعه نمی خوام . کولی می خوام.

زشته . غول گنده . من چه جوری تو رو با این هیكلت کول کنم ؟

دستشو به زور کشیدم وایسته ... آآآ جدی جدی .. پس چی ؟ پشت کن پیام رو کولت . نمی تونم .. ا ؟ نمی تونی ؟ نوچ .. زیر پاشو و کمرشو گرفتم .. حالا که نمی تونی پس باید مجازات بشی . با خنده دستشو حلقه کرد دور گردنم.. چه مجازاتی ؟ حالا می بینی .. تا ساحل ۲-۳ متری بیشتر نبود . مریم یکم جلو رو نگاه کرد .. متین داریم کجا می ریم ... ا..

مجازات که کردم دیگه بهم کولی می دی . الان غرق می کنم .. پاهاشو یکم تکون داد بیاد پایین نمی زاشتم .. خنده ام گرفته بود . آب سرد بود .. تا زانو تو آب رفته بودیم . متینی .. آآ غرق می شیم! .. نوچ تو غرق می شی . مجازات می شی .. تخفیف نمی دی یکم ؟ نوچ ... به دفعه زیر پام خالی شد و دو تاملون رفتیم تو آب ... تو دلم خالی شد . اصلا انتظار اون چاله و همچین چیزی رو نداشتیم . تو یه لحظه دو تاملون از آب بیرون اومدیم . آب تا شونه های من بود ولی مریم قدش از من کوتاه تر بود تا چونه اش تو آب بود از طرفی هم یه دفعه تو آب افتاد آبم سرد بود . زیر بغلشو گرفتم اومدیم یکم بالا تر . دوباره شیطانیم برگشته بود .. مریم مثل اینکه ترسیده بود ولی حالش جا اومده بود و شروع کرد به جیغ جاق . الهی متین بگم چی بشی . یکم آب پاشیدم بهش ... اونم شروع کرد ... ابو به طرف هم پرت می کردیم . دولا می شد که آب ور داره می رفتم طرفش بندازمش تو آب فرار می کرد . دیگه به سردیه آب عادت کرده بودیم . و خوش می گذروندیم . ااا .. وایسا نشونت می دم .. ازش فرار کردم طرف ساحل .. سرد بود ... مریم اومد بیرون . دیوونه ببین چه کار کردی ... موش آبکشیده شدم .. خیس شده بود و لباسش بهش چسبیده بود .. با شیطونی نگاش می کردم .. فهمید اومد نشست کنارم زانوهایشو گرفت تو بغلش .. هوم چیه ؟ آروم گفت سردمه . .. پاشدم رو به روش نشستیم ... دستاشو بین شکمو و زانو هاش که جمع کرده بود تو بغلش گرفته بود . و کز کرده بود . دستامو گرفتم دورش محکم بغلش کردم . نتونست کاری کنه . سنگینیمو انداختم روش . می خواستم دراز بکشه . که خودشو گرفته بود نیوفته . و پاهاشو باز کردم و خوابیدم روش ... نکن متین پاشو . بچه ها میان .. خب بیان ؟ با کلافگی گفت ا پاشو ... نمی خوام .. سنگینیمو دادم رو به زانوم که رو زمین بود . پاهاشو لای پام گذاشتم . بیشتر به خودم چسبونمش . متی — .. نداشتیم حرفش تموم بشه . ۲-

۳ بار لبامو گذاشتم رو لباس و مکیدم و بلند کردم . نگام می کرد . چشمامو جمع کردم . مزه ماهی می دی . بق زد زیر خنده .

لبامو گرفتم جلوش . من مزه چی می دم ؟ یکم نگام کرد . چشمامو بستم . یکم صبر کرد . من همون طوری صورتمو جلو صورتش نگه داشته بودم . از فکر اینکه لبای نرمشو بزاره رو لبام تو دلم ضعف می رفت . یکم تکون خورد . چشمامو باز کردم . همزمان چشماشو بست و لباسو گذاشت رو لبم . ۲ بار آروم لباسو لای لبام گذاشت و مکید . هر باز که لبشو ور می داشت و دوباره می زاشت تو دلم خالی می شد . چشماشو باز کرد . لبخند زد بهش ..

هوم؟ مزه چی میدم؟ یکم نگام کرد .. چشمش شیطون شده بود ... مزه ی .. ممم قورباغه ... یق زدم زیر خنده . انتظار نداشتم اینجوری جواب بده . با شیطونی خندیدو خودشو کشید بیرون از زیرمو .. به خودم که اومدم دیدم مثل ماهی از زیرم لغزیدو رفت...

کجا می ری ماهی کوچولوی بدجنس . حالا دیگه متینی قورباغه شد؟

با خنده برگشت و واسم زبون دراورد و رفت طرف ویلا.

قسمت بیست و ششم " به دلتنگی هایم دست نزن "

دم در ویلا مریم وایساد تا رسیدم بهش . با قیافه مردد مریم تازه یادم افتاد با بچه ها چه کار کرده بودیم مریم نگام می کرد ... هوم؟ بچه ها . خب چه کار کنم فکر تو بود...

آآ متین ! من؟ شونه هامو بالا انداختم .. پس چی من؟ کی گفت خونه ساکته؟ کوفت منکه نگفتم ترقه بندازیم گفتم در بزیم فرار کنیم . آخه در زدن مال زمان مادر بزرگ من بود تازه اون موقع هم زنگ می زدن فرار می کردن . یکم با تکنولوژی پیش برو.

با شیطونی خندید . دیدی اعتراف کردی پس فکر خودت بود پیشرفته ! حالا ببینم چه کار می کنی و هولم داد سمت در . رفتیم داخل . شقایق با فرهاد تو آشپزخونه بودن و سهیل و نسترن تو حال داشتن تلوزیون نگاه می کردن . که تا ما اومدیم تو چهارتاشون برگشتن طرف ما .. شقایق : به به آقا و خانوم فراری . فک نمی کردم به این زودیا پیداتون بشه و همین طوری که حرف میزد چاقوی میوه خوری که دستش بود رو به حالت با مزه ای تو دستش تکون می داد . سهیل :

شما دوتا خجالت نکشیدین اومدین تو اتاق ما و .. مریم نداشت حرفش تموم شه . اِ سهیل خان ما نیومدیم تو که از لای در انداختیم...

اینقد مظلومانه این جمله رو گفت که همه زدین زیر خنده .... سهیل با خنده گفت مریم ما می دونیم کار تو نبوده تو بیا این طرف ما این متینو مجازات کنیم . مریم دستشو انداخت دور بازوم نمی شه اصلا مجازات نکنین؟

نسترن : چه وفا دار هم هست.

من: میگم بچه ها من پیام شما مریمو مجازات کنین؟ همش تقصیر این ور پریده بود منو اغفال کرد . بازم همه خندیدیم.

شقایق: حالا کجا بودین نگا مثل موش آبکشیده شدن ما حوصله مریض داری نداریم! .. همه باز خندیدیم . چشمم افتاد به سهیل که نگاهش سر تا پای مریم می چرخید . چسبوندمش به خودم .. خب ادامه ی محاکمه موکول میشه یه هفته های آینده . دست مریمو گرفتم از وسطشون دویدیم رفتیم سمت پله ها و اتاقمون صدای جیغ و اعتراض بچه ها بلند شد...

پر گل و شن شده بودیم . مریمو فرستادم حموم داخل اتاقمون بره خودمم رفتم حموم داخل راهرو . تند تند حموم کردم اومدم داخل اتاق . صدای آب میومد . اینقد ذوق کردم که حموم مریم تموم نشده .. با تن پوش حولم دراز کشیدم رو تخت و صدای آبو گوش می کردم. از اینکه با تمام آزادی که بهش می دادم همیشه حد خودشو نگه می داشت و سوئی استفاده نمی کرد خوشم میومد . از اینکه اینقدر فهمیده و با شعور بود و لازم نبود من بخوام کنترلش کنم خوشم میومد . من دلم نمی خواست واسش شرط بزارم یا مرز بزارم دوست داشتم آزاد باشه . دلم می خواست بدونم وقتی همه امکانی داره چه رفتاری انجام میده . ولی اون همیشه باوقار و خانوم بود . شاید همین چیزاش منو پایبند کرده بود . خط قرمز هایی که از اول دوستیمون گذاشته بود و بهشون پایبند بود و منو هم پایبند کرده بود . من از خانواده ای بودم که تعصب رو یاد نگرفتم . پدرم پی خوشی هاش رفته بود کانادا . مادرم هم اینجا برای خودش زندگی می کرد . خودم هم از ۱۸-۱۹

سالگی مستقل زندگی کردم. ولی از تعصب بدم میومد چون با دختر هایی رابطه داشتم که فقط به خاطر تعصب و غیرت کور کورانه پدر هاشون به لجن کشیده شده بودن و دلم نمی خواست مریم ام رو ، پروانه ی توی دستمو، محکم بگیرم که له بشه . دلم حالا پیش دختری بود که واسه همیشه واسه خود خودم می خواستمش . وقتی به آشناییمون فکر می کردم مطمئن می شدم که خدا واقعا چقدر بزرگه و دوستم داره . دستامو زیر سرم گذاشتم .. صدای آب مثل یه ملودی قشنگ تو گوشم اجرا می شد و منو با صدای آرامش بخشش به گذشته ها می برد . به روزای اول آشناییمون . به یه وبلاگ سفید ساده . به یه نویسنده به اسم دخترک .. که متن های کوتاه ساده می نوشت و به ای دی قشنگش . که اولین کلماتو حرفامونو اونجا به هم گفتیم . اولین دوست دارم . آره خدا .. تو خواستی . تو خواستی من اون وبلاگو ببینم . خیلی اتفاقی تو یه سرچ که اصلا به اونجا ربطی نداشت . تو خواستی حرفام توی دل دخترکم اثر کنه و باورم کنه . تو یکی یکی فاصله ها رو از بین ما برداشتی . من کجا بودم اون کجا . حالا کنار همیم . نزدیک نزدیک . خدا تو کممون میکنی که بازم با هم باشیم؟ تا آخر عمر

لبه ی تخت آروم پایین اومد . چشمامو باز کردم . با لبخند داشت نگاه می کرد . خوابت میاد فینگیلی؟ نمی دونم ... یعنی داشتم فکر میکردم . .. به چی؟ به تو به روز اول آشناییمون . به اینکه چقدر دلامون واسه هم تنگ مشد به اینکه چه جوری الن پیش همهم . آروم با موهای سرم بازی می کرد . به اینکه خدا چقدر بزرگه . خدا دوسمون داره و دیگه اینجاییم خدا خواسته .

اوهوووم خدا خیلی خوبه و خدا حرفای دل ما ادما رو میشنوه . حرف دل ما دو تا یکی بود خدا هم ما رو به هم رسوند .. اگه ما شک داشتیم اگه خسته می شدیم اگه تا یه چیزی می شد می بریدیم به عقب بر می گشتیم ..اونوقت خدا هیچ کاری واسمون نمی کرد .. دعایی برآورده میشه که از ته دل با خلوص نیت باشه .

یکم نگاش کردم . حرفاش واسم جدید بود . اوهوووم .. یعنی کسایی که به هم نمی رسن ولی میگن خیلی عاشق همن تو دلشون شک دارن؟ نگاه کرد لبخند زد . خدا چیزی رو می دونه که ما نمی دونیم . خدا ما رو امتحان می کنه . اونوقت از رو حکمت تو زندگی ما اتفاق ها به خواست خدا وبر اثر اعمال خودمون اتفاق می افته . آدما فک می کنن خیلی زرنگن .

می خوان سر همه رو کلاه بزارن . به همه دروغ بگن . حتی به خودشون . حتی به خدا . ولی این از رو حماقتشونه . مثلاً من می تونم در مورد تو دو دل بشم . بعد شروع می کنم بهانه می گیرم . توام خسته میشی آخرش . اونوقت وقتی خدا تو رو ازم گرفت ، وقتی دبگه نداشته باشمت می فهمم قدر تو ندونستم اون وقت به اولین کسی که گلایه می کنم خداست . در صورتی که دارم خودمو گول می زنم . همه اتفاق هایی که افتاده بزرگترین مسئولش منم .

پاشد نشست جلوی میز توالت.

مریم

سرشو بلند کرد از تو آیینه نگام کرد هوم؟

تو هیچ وقت شک نکردی؟

می دونی مهم ته ته دلته ... اون ته ته های دلت باید غرضو محکم باشه . ممکنه یه کار تو منو دچار سوء تفاهم کنه ولی اگه اون لحظه بگم غیر ممکنه و با وجود اینکه ازت ناراحت باشم باز دوست داشته باشم اون فرق می کنه . دلخوری همیشه پیش میاد ولی اگه یکی اون وسط فکر کنه کاش اصلاً ندیده بودمت ؟ این یعنی چی؟ وقتی از ته دلش بخواد زمان برگرد عقب و توی play دیگه اون نباشه .... منظورم اینه.

داشتم نگاش می کردم . یاد اون دفعه افتادم که بهش شک کرده بودم . وقتی سر کار رفته بود و بهم نگفته بود . اون پسر ۲۰۶یه ... بازم از خودم حرصم گرفت . چقدر عجولانه قضاوت کرده بودم . ولی ته دلم می دونستم که مریم خوب تر از این حرفاست . خدا منو ببخشه .

سرما می خوریااا ... حوله امو و رداش دوباره اومد کنارم نشست . پاشو موها تو خشک کنم...

موهامو نکشیا!!

چقدرم که مو داری تو . کچللی...

آآ .. این همه مو . می زنمتا به من نگو کچل . می گن آدم از هر چیزی که بترسه به سرش میاد . خب که چی؟ که این همه مو دوست نباش . ای بدجنس . آروم حوله کن . چشم پسرک حمومی من . بیا خشک شدی . موهاات بلند شده باید بری سلمونیا.

موهای خودشو که با حوله بالای سرش پیچیده بود رو باز کرد ... موهای سیاه نازش دورش ریخت . بده من موهااتو خشک کنم . تو لباساتو بپوش.. آب موهامو گرفتم . برم از شقایق سشوارشو بگیرم . با کش مو موهاشو بست رفت بیرون . لباس تمیز از تو ساک بیرون اوردم تنم کردم یکم با موهام ور رفتم که مریم اومد تو اتاق . رفتی سشوار بخری یا بگیری؟ شقایق سشوارشو پیدا نکرد از نسترن گرفتم... پوشیدی؟ یکم نگاهش کردم .. ا نیا تو لختم .. با هم خندیدیم . بچه ها می خواستن برن بیرون دور بزنی ... منکه خوابم میاد . می خوام باهاشون بری؟ نه منم نمی رم .. رفتم بالای سرش جلو ایینه . خودم عصر می برمت بیرون . با هم کلی می گردیم . یکی از لبخندای قشنگشو تحویل داد . مم چه بوی خوبی می ده موهاات . موهاات بلند شده ها .. روی موهاشو بوسیدمو رفتم رو تخت دراز کشیدم . سشوارو روشن کرد و دیگه نفهمیدم کی خوابم برد.

قسمت بیست و هفتم " به دلتنگی هایم دست نزن "

مریم همه وسایلا رو جمع کردی؟ اووووم



رو تخت نشسته بود ، چمدون جلوش گذاشته بود و دورش پر از لباسامون و خریدایی بود که عصری رفته بودیم . سهیل و فرهاد می خواستن بمونن و فردا عصر برگردن ولی ما دیگه نمی خواستیم بمونیم . رفتیم کنارش رو لباسا نشستیم...

متین رو اینا نشین چروک میشن . لباسای من که همشون کثیفن .

اینجا لباسای منه .. مریم ... همون طور که سرش گرم تا کردن لباسا بود گفت هوم؟ کی میشه خانوم خونه ام بشی . مامان بچه هام .. چقدر بهت میاد . داشت نگاه می کرد . دقیق تر . مثل اینکه می خواست بدونه به منم میاد پدرشم . نگاه نکن ازم کم میشه ... خندید سرشو انداخت پایین .. پاشدم اومدم بیرون . رفتیم تو سالن تلوزیون رو روشن کردم . شقایق هم اومد پایین .

متین نمی مونی تا فردا ؟ نه دیگه ما می ریم .

چرا؟ قهوه درست کنم واست ؟

زحمتت میشه .

نه دارم واسه خودم درست میکنم . خب چرا نمی مونی؟ به حالت مسخره ای گفت مریم خانومت اجازه نداره ؟ نگاه کردم . از اولین لحظه که دیدمش یه جوروی بود . با وجود مریم کنار من و سهیل کنار خودش بازم هیچ ملاحظه ای برای پنهان کردن نگاه هاش نداشت . با چشمای کشیده و سیاهش . " نگاه های وحشی " . شاید بهترین تعریف بود . قدش تقریبا هم قد من بود . اندام کشیده و ورزیده ای داشت . شاید شنا می رفت . سعی کردم حدس بزنم چند سالشه . به خاطر آرایش زیادش و موهای رنگیش حدس زدن مشکل می شد . شقایق چند سالته ؟ با نگاه دلبرانه ای که کرد از سوالم پشیمون شدم . قهوه رو داد دستم و رو مبل کناریم نشست و پاهاشو روی هم انداخت . ۲۲ . نتونستم تعجبمو پنهان کنم . واقعا ؟ سرشو تکون داد . چطور؟ به نظرم بیشتر میومدی . چقدر؟ ۲۴-۲۵ . بازم نگاه سرکشش توی نگاهم گره خورد . سرمو انداختم پایین و به بخار قهوه ام نگاه می کردم . سنگینی نگاهش رو روم حس می کردم . کلافه شدم . هیچ وقت

فکرشو نمی کردم نگاه یه دختر می تونه موذیم کنه . لجم گرفت . مثل یه دختر توی خودم کز کرده بودم . و اون نگاه می کرد . سرمو بالا بردم ولی بازم غافلگیرم کرد . از اینکه من بدونم داره نگاه میکنه هیچ ابایی نداشت . باید سکوتو می شکستم . غرورام اجازه نمی داد که بخوام پاشم و مثل دخترا فرار کنم . شقایق فرهاد کجاست ؟ چطور تورو تنها گذاشته . حتما با مریم ه ... یکه خوردم و قهوه پرید تو گلوم ... شقایق دلشو گرفت و ریسه می رفت . با تعجب نگاه کردم . شوخی کردم بابا . خوابیده . تنهایی البته.

اخم کردم بازم سرمو با قهوه ام گرم کردم .. حفته . بیا اینم از سکوت شکستنت . با حرص تو دلم داشتم خودمو تویبخ می کردم .. دختر لوس با این شوخی کردنش . فک کرده مریم هم مثل خودشه...

شقایق : دوشش داری؟ نگاه آرام شده بود . بدون اینکه بخوام لبخندی از جوابی که می خواستم بدم و احساسم به مریم رو لبم نشسته بود . دهنمو باز کردم که بگم که گفت نمی خواد بگی از لبخندت معلومه که چقدر دوشش داری . اونم تورو دوست داره . بعد بیشتر توی مبل فرو رفت.

تو چی ؟ فرهاد رو دوست داری؟

پوزخندی زد . هنوز منتظر جوابش به لباس چشم دوخته بودم . میزان علاقه ام از پوزخندم معلوم نبود ؟

چرا پس باهاشی؟ چون اون می خواد . فرهاد که پسر خوبیه . چرا تو نمی خوایش ؟

واقعا فک میکنی دوسم داره؟

فنجونمو رو میز گذاشتم .

چرا دنبال زندگیت نمی ری؟ زندگی من همینه .

خانواده ات؟ ندارم.

متاسفم.

نه متاسف نباش . چون پدری که معتاد باشه و مادری که فاحشه همین که نباشن بهتره.

منم اگه نباشم بهتره . ولی هستم . مثل علف های هرزی که بین گلای مریم تو یه باغ باشه . کلمه مریمو با غیظ گفت . حالا اون چشمای وحشی اونقدر رام و پر غصه شده بود که دلم رو بدرد می آورد.

قطره ی اشکش رو قبل اینکه اجازه زندگی داشته باشه زود پاک کرد.

این حرفو نزن . توام می تونی زندگی کنی . تو گل شقایقی . تا شقایق هست .. خندید..

از خنده اش خوشحال شدم چون از ته دلش خندید.

دوباره اشکش رو پاک کرد . ولی دیگه این حرفا از من گذشته . شقایق ها باید یه زمین یا چه می دونم یه صحرای قشنگ داشته باشن که رشد کنن . توی لجن زار نمی تونن.

بعضی از گل ها هم توی صحرا های خشک یا توی کوهستان ها توی یخبندان رشد می کنن . تازه اونا گل های مقاومی میشن چون درجه بردباریشون زیاده و می تونن خیلی بیشتر خودشونو با محیط وقف بدن و رشد کنن...

چشماشو ازم کشید و سرشو انداخت پایین . چقدر در عرض چند دقیقه عوض شد . همون دختر سرکش حالا دوباره مثل یه دختر معصوم جلوم نشسته بود.

به حرفام فکر میکنی؟

لبخند قشنگی روی لباش نقش بست.

تو منو یاد پسر همسایمون انداختی . اون موقع من ۱۳-۱۴ ساله بودم . وقتی توی کوچه با شوق و ذوق همدیگه رو پیدا کردیم فکر می کردیم هیچ کس نمی تونه ما رو جدا کنه . چشمای تو ، غرورت و مهربونیات با مریم منو به یاد محمد خودم می انداخت . شاید واسه همینه که سرت رو با قصه زندگیم درد اوردم .

مثل اینکه گول خورده باشه و حرفایی که نمی خواسته به زبون بیاره رو لو داده باشه شده بود با کلافه گی دست تو موهاش کرد و پاشد . بده فنجونتو ببرم . جلوم ایستاده بود...

محمد چی شد ؟

زهرخندی زد و گفت خانواده ای می شناسی که دلشون عروسی از همچین خانواده ای بخواد؟

تو چرا مثل خانواده ات شدی؟

من با زندگی لج کردم . می خوام بدونم خدا می خواد چطور به من جواب بده . من گناهم چی بود ؟ بعد با بغض برگشت و رفت طرف حیاط.

دلهم گرفت . وقتی یکی مثل من اونقدر بی دغدغه بزرگ میشه و هیچی به جز بازی و شاد بودن از زندگی نمی فهمه چه شقایق هایی که از جبر زمونه پر پر می شن.

سرمو چرخونم . مریم رو پله ها نشسته بود و نگام می کرد . تعجب کردم . پاشد اروم اومد پایین کنارم نشست . از کی

اینجایی؟. خیلی وقت نیست . گرفتمش تو بغلم . بوییدمش.

مریم: متین خدا همه رو دوس داره؟ یعنی میشه کسی رو از قلم بندازه؟

نه عزیزم . خدا به یاد همه هست . اگه شقایق به قدم طرف خدا بره ، خدا صد قدم سمتش میره.

.....

شب با بچه ها کنار ساحل هیزم جمع کردیمو جفتی از رو آتیش می پریدیم.

دست مریمو گرفتم

من: زردی من از تو

مریم: سرخی تو از من

همه ی غصه های مریم واسه من

مریم با اخم نگام کرد . از گونه اش آروم نیشگون گرفتم . چشممون به شقایق افتاد که نگامون می کرد.

مریم پاشد دست شقایقو گرفت . شقایق خندید و با هم از رو آتیش پریدن.

چشمای شقایق دیگه وحشی نبود . شاید یاغیگری که تو چشماش موج میزد از خشم از زندگی بود ولی حالا احساس می

کردم آروم تر شده.

بعد یک ساعت همه امون خسته تو ساحل نشستیم.

فرهاد : می بینم که انرژی همتون تموم شده.

سهیل : بیا متین یکم گیتار واسمون بزن. دلمون بترکه همین امشب راحت شیم

نسترن با تعجب گفت : وا فرهاد چرا؟

آخه کدوم شما دیدین که متین شاد بزنه؟

همه خندیدم.

اره . مریم مواظب باش . اگه ترکش کنی این خیلی استعداد داره . میشه درویش .

گیتارو گرفتم.

شقایق گفت : متین عاشقانه بزن . نسترن خندید . بابا شقایق توام نگی اون عاشقانه می زنه . بعد به مریم چشمک زد . یکم با کوک گیتار ور رفتیم . نسیم خنکی از ساحل میوزید و از رقص آتیش سایه روشن رو صورت دخترکم تکون می خورد موهای آروم تکون می خورد . به لحظه حواس ام پرت شد یه رنگ آبی لباس مریم . آبی چقدر بهش میومد . زود باش متین . هییییس داره تمرکز می گیره .. مثل مرتاض ها . همه بازم خندیدن داشتیم دنبال یه آهنگ قشنگ می گشتم بازم صورتمو چرخوندم طرف مریم ، پیرهن آبی رو سفیدی بیش از حد پوستش و سیاهی موهایش . انگار تو تمام چیزها تا حد اعلاش رو داشت . سفیدی بیش از حدش موهای سیاه پر کلاغیش رنگ فیروزه ای لباسش . به دفعه یاد یه شعری افتادم.

مریم انگار فهمیده باشه تو خودش جمع شد و با چشمای شیطون نگام می کرد .

دختر چهل گیس بهار

سرخی خوش رنگ انار

دردونه ماه و نسیم

عطر همیشه ماندگار

پیرهن آبی به تن

فرشته زیبای من

غروی خسته ام و ببر

تاشب مهتابی شدن

تا دنیا دنیا تو بمون کنارم

من هیچ کسو غیر تو ندارم

تا دنیا دنیاست دل من فداته

اون دلی که عاشق خنده هات

اون که شدی نیلوفر

باغ ترانه هاش منم

منی که سر سپرده ی

اون دو تا چشم روشنم

تا چشمای تو هست کسی

ماه رو به روم نمی زنه

نیلوفر ترانه هام

خدای دنیای منه.

مریم با چشماش تمام عشقشو تو قلبم می ریخت و بقیه دست زدن.

نسترن : واقعا وقتی متین می زنه آدم می ره یه عالم دیگه

فرهاد با خنده گفت آره هیپروت

نسترن چپ چپ نگاهش کرد.

سهیل واسه همه داشت مشروب می ریخت.

نسترن؟

هوم؟

تو تا کلاس چندم خوندی؟

همه با تعجب نگاهش کردیم . چطور؟

تا ۶ بشمار ببینم بلدی؟ بعد لیوانا رو نشون داد . به دونه کم بود . همه یق زدیم زیر خنده.

نسترن داشتی می شمردی خودتو حساب نکردی؟

نخیر من حامی حقوق دخترام . خواستم ظرف زیاد کثیف نشه . من خودم با شیشه می خورم . سهیل با خنده شیشه رو از دستش کشید . نه تورو خدا . تو نخورده مستی . بعد تو گوشم گفت آره پس فردا میای می بینین من حامله شدم ... از حرفش خنده ام گرف زدم تو بازوش و گفتم ای بابا اینقد جر و بحث نکنین . منو مریم با هم می خوریم . مال ما رو تو یه لیوان بریز . همه یه دفعه با هم سوت زدنو خندیدن.

یک ساعتی دور هم تو ساحل نشسته بودیم که دیگه کم کم بچه ها پاشدن و می خواستن برن بخوابن با سهیل دست دادمو از اینکه دعوتمون کرده بود تشکر کردم.



نسترن : مگه صبح نمی بینمتون؟

نه ما الان راه میوفتیم فردا تهران باید باشیم.

سهیل یه نگاهی انداخت . داداش مستی خطرناکِ تو جاده . بعد به مریم نگاه کرد . که تصمیممو عوض کنم.

نه نیستم . زیاد نخوردم

باشه . ما که خیلی بهمون خوش گذشت . امیدوارم به تو و مریم هم خوش گذشته باشه.

با هم ازش تشکر کردیم . مریم همون طور که نسترن رو بغل می کرد توضیح داد فردا شرکت آخرین روزشه و باید اونجا باشه و بعد هم شقایقو تو بغلش گرفت و آروم تو گوش شقایق چیزی گفت که نفهمیدم . با فرهاد هم خدا حافظی کردیمو ۴ تایی رفتن سمت ویلا.

لحظه ی آخر شقایق با غم نگاهم کرد . چقدر دلم می خواست کمکش کنم.

دراز کشیدم . مریم با تعجب نگاه کرد . هوم؟ مگه نمی خوایم بریم ؟ چرا حالا یه ذره بمونیم یه چرت بزnm بعد می ریم . باشه . بیااا . دستمو باز کردم خندید اومد کنارم دراز کشید . و سرشو گذاشت رو سینه ام . موهاشو باز کردم و با پایین موهاش بازی می کردم و نگاه آسمون می کردم . آسمون ابری بود و تک توک ستاره داشت . صدای موجای دریا و سوختن چوبها با هم آرامش خاصی رو به وجود آورده بود . مریم هم انگار بعد از این روز پر هیجان مثل من یکم آرامش و سکوت می خواست . واسه خودش داشت آروم با انگشتش رو شنا نقاشی می کرد . دو تا قلب کشید توشون نوشت d اون یکی رو هم .. p خندیدم گفتم به به اینا کین دیگه ؟ ماییم .. ماییم؟ تو اسم خودتو تغییر می دی اسم منو هم عوض می کنی؟ حالا من davud ام حتما ؟ خندید گفت نه اون منم . ابروهامو تو هم کشیدم گفتم واه واه .. پاشو ببینم داوود خان از رو

من . من پسر سالمیم . پاشو پاشو همجنس باز مفلوک . خبیث .. من به همه میگم تو گولم زدی به عنوان دختر منو تو دام این کارا انداختی . خنده بلندی کرد. منم از خنده اش خندام گرفت . حالا p که منم چه اسمیه ؟ گفته باشما از این اسم سوسولیا دوست ندارماا .. مثل مال خودت جواد باشه . نمشه اصلا من جواد .. خندید گفت چقدر آتیش می سوزونی پسرکم . . دستمو گذاشتم پشت سرشو غلط زدم ... تو بغلم تنگ گرفتمش .. سرمو آوردم کنار گوششو آروم گفتم عاشقتم . لرزید . تو بغلم محکم فشارش دادمو به خودم چسبوندمش . تو چشماش اشک حلقه زد . چشمای رنگ شبش با مژه های بلندش رو نگاه می کردم که چه غم بزرگی توش نشسته بود ... با لبای بسته گفتم هوم ؟ ترسیدم حرف بزمو صدام بلرزه .

نمی دونم از آینده می ترسم .. منکه پیشتم از هیچی نترس . یکمی از شن ها رو تو مشتم گرفتمو آروم از بالا ریختم لای موهاش .. پری دریایی یه من.

ولی این دوستی خیلی کوتاه یکی تو دلم داره اینو فریاد می زنه.

اصلا از این حرفا زدی نزدیاا . ما همو می خوایم . عشقو و دوست داشتنو داریم . چه نیرویی بیشتر از عشق می شناسی؟ تا وقتی با هم باشیم کسی زورش به ما نمی رسه..

متین بگو هیچوقت تنهام نمی زاری..

هیچوقته هیچوقته هیچوقت.

دوباره خودم دراز کشیدمو گذاشتم سرشو بزاره رو سینه ام . کم کم نفساش سنگین و آروم شد و خوابش برد.. به آسمون نگاه می کردم.. کم کم داشت پلکام سنگین می شد. .. دو تا قلب... pd . پسرک و دخترک ... راستی مریم قلبا رو توی هم نکشیده بود . از هم دور بودن . آینده .. فردا .. فرداا...

## قسمت بیست و هشتم " به دلتنگی هایم دست نزن "

متین . متین .. پاشو ... اولین چیزی که حس کردم سرما بود . سردم بود .. یکم دور رو ورمو نگاه کردم .. متین . هوا تقریبا روشن شده بود . متینن .. تازه از گيجی دراومدم .. چیه ؟ چی شده ؟ صداس داشت می لرزید . شایدم خوابم اینجوری فکر میکنم . پاشو بریم تهران . باشه عزیزم . ببخشید خوابم برد . راهی نیست که الان میریم ... سرشو به نشونه ی تایید چند بار پایین آورد ... تازه متوجه دستشو که رو معده اش بود شدم . مریم خوبی؟ اشک از چشمش اومد . دلم لرزید . معده ات دوباره ؟ چرا زودتر بیدارم نکردی . بازوشو گرفتم بلندش کردم ... اگه این دفعه نبردمت دکتر ... آه .. عصبی شده بودم .. لباسشو تکوندم پر خاک شده بودیم .. هنوز داشت بی صدا گریه می کرد . گریه نکن . فدات شم گریه نکن . الان می ریم دکتر .. در ماشینو باز کردم نشوندمش پشت ماشین مانتو شو تنش کردم . موهاشو از پشت بستم شالشو انداختم رو سرش ... خیلی درده؟ نوچ..

آره دروغگو ..

خوب میشه الان...

آره عزیزم .. پس چی که خوب میشه .. خانومم...

راه افتادیم و از ویلای سهیل اومدیم بیرون ... نمی دونم چقدر گذشته بود داشتیم فکر می کردم همه چی خوب بود . چی شد یه دفعه ؟ از تو آینه نگاش می کردم . هنوز تو خودش می پیچید و آرام اشک می ریخت . گریه بی صدا جرمه ها ... گریه می کنی باید با صدا باشه .. فهمیدی ؟

به زور لبخند زد . دلم داشت آتیش می گرفت . ولی نمی خواستم بزارم ترس و نگرانی بهم غلبه کنه .. ولی مریم گریه میکنی چشمت خوشگل تر میشه هااا ... یه دفعه زد زیر گریه ... یه آن هول شدم ... اا مریم ... ترسیده بودم فقط می خواستم باهش شوخی کنم شاید یادش دردشو بره... یا حسین نکنه معدش خونریزی کنه .... ماشینو زدم کنار ... نشستم پیششو سرشو تو سینه ام گرفتم و آروم شونه هاشو می مالیدم ... دیگه نتونستم خودمو نگه دارم آروم که نفهمه اشکامو پاک می کردم...

یکم که آروم تر شد دوباره حرکت کردم . چند کیلومتری رفته بودیم که یه رستوران -کافه بود . ماشینو کنار زدم . چماشو باز کرد .. بریم یه آب بزنی صورتت؟ دورو برشو نگاه کرد .. اووووم

برگشتم .. یلند شو ... آفرین .. بهتری؟

آره

رفتیم کافه .. چند تا راننده رو تختای بیرون نشسته بودن رفتیم محوطه پشتی...

قربون دخترکم برم ... بیا اینجا آب هست ... صورتشو آی زدم .. بزار دماغتم بگیرم ... کوچووولوووی من آخه تو که دماغ نداری.... خندید ... اووووم بخند فدات شم ... کاش هرچی مریضی داری هر چی غم داری همش واسه من بیاد و تو سالم باشی ... بی حال نگام می کرد و لبخند می زد . رنگش پریده بود . نشوندمش رو تخت . رفتیم صبحونه گرفتیم...

الان یه صبحونه حسابی می دم به جوجوی نازم قوت بگیره...

گرسنه ام نیست خودت بخور

غیر ممکنه..

واسش یه لقمه کره و مربا گرفتم...

با بی میلی خورد ولی که یه دفعه بلند شد و رفت یه طرف دیگه... داشت بالا می آورد.. اوق می زد و سرفه های بدی می کرد... مریم... مریم... ترسیده بودم... پشتش بهم بود.. دستشو آورد جلو که نزدیکش نرم... دستشو تو دستم گرفتم رفتم کنارش... باورم نمیشد... و هر چی خورده بود همراه خون بالا آورد... از ناراحتی و غصه نمی دونستم چه کار بکنم..... گیج شده بودم. منگم بود... نمی تونستم از جام پاشم... مریم همون طور رو دو زانو شرو زمین نشسته بود..... بی حال نگام می کرد... دست خودم نبود.... ذهنمو نمیتونستم متمرکز کنم.. نمی تونستم به هیچ چی فکر کنم....

مریم دستمو آروم فشار داد... دستش سرد بود چقدر.... از سرماش به خودم لرزیدم.... نگاش کردم... مریم؟....

کمکم می کنی پاشم..؟ صورتمو بشورم

دستمودور کمرش حلقه کردم و پاشد تکیه داد بهم.. فکر نمی کردم نتونه راه بیاد بدنش که سنگین شد نتونستم نگهش دارم و آروم لغزید و رو زانو رو زمین نشست...

اخ مریم...

چیزی نیست.. سرم گیج میره...

خودمم حال خوشی نداشتم... به زور پاشدم یه بطری آب گرفتم اومدم صورتشو آب زدم...

یکمم آب خورد...

ببین با این بی توجه ای هات چه به روز خودت آوردی... یک ساله بهت میگم باید بری دکتر.. با بطری آب تو دستش

بازی می کرد...

مریم؟

نگام کرد

قبلا این طوری شده بودی؟ قسمت می دم دروغ نگو

سرشو به نشونه مثبت تکون داد

خودم حدس زده بودم چون وقتی خون بالا آورد زیاد نترسید...

کی؟

رفته بودم بندر

رفتی دکتر؟

نه

راستشو بگو ... دکتر چی گفت؟

با کلافگی سرشو تکون داد. نرفتم

چرا؟

چیزی نیست

نذاشتم حرفش تموم شه .. یعنی چی؟ نمی فهمم .. همش می گی مهم نیست .. چیزی نیست .. پشت گوش می اندازی .. یه ذره اطرافیانتم واست مهم باشه .. خوشت میاد این همه نگرانت باشم؟ می دونی هر بار که اینجوری میشی من چه زجری می کشم . اصلا به بقیه فکر می کنی... هنوزم رفتارت بچگانه ست ... وقتی کسی دردی داره باید بره دکتر . دکتر واسه این وقتاست .. با عصبانیت تند تند جلوش راه می رفتمو و می اومدم و حرف می زدم ... اصلا دست خودم نبود و تقریبا سرش داد می زدم . سرشو پایین انداخته بود و دوباره شروع کرده بود اروم گریه می کرد . عصبی دست کشیدم تو موهام و نشستم رو به روش .... ببخشید .. مریم ام .. گریه نکن .. معذرت می خوام داد زدم ... به خدا نگرانتم .. جونمی .. عمرمی .. نفسمی.. گرفتمش تو بغلم....

با گریه گفت من نمی خوام کسی رو ناراحت کنم ... نمی خوام تو رو اذیت کنم...

می دونی...

نمی خواستم با خرج دوا درمونم مشکلات خانواده امو بیشتر کنم . من می تونم تحمل کنم آخرشم می میرم همه از دستم راحت میشن.

هیسسس مریم .. مریم ام ... آروم ... آروم باش .....چرا مریم ... چرا هیچوقت رو کمک من حساب نمی کنی؟ من جز تو کیو دارم؟

.....

قسمت بیست و نهم " به دلتنگی هایم دست نزن "

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم .. گیج نشستم رو تختو دستامو تو موهام فرو کردم ... باید مریمو می بردم بیمارستان  
 واسه آندوسکوپیی ... بلند شدم یکم تو اتاق بالا پایین پریدم خواب از چشمم پرید . گوشیی رو برداشتم تا مریمو بیدار  
 کنم

با صدای خواب آلود بعد از ۷-۸ تا زنگ گوشیشو جواب داد ... مریم بیداری؟ سلام

سلام گل نازم ... پاشو دیگه خوشگلم پاشو آماده شو دارم میام دنبالت...

متین خسته ام بزار بخوابم بعدا می ریم

جدی شدمو گفتم: نه ... آماده شو دارم میام

متین

همون که گفتم.. چیزی نخوری.. فقط لباسو بپوش ۱۰ دقیقه دیگه اونجام .. خودت شنیدی که دکترا گفت چون  
 خونریزی داشتی یک روزم یک روزه .. پشت گوش نباید بندازی باید آندوسکوپیی شی .. فرق هم نداره امروز یا فردا باید  
 بری.... آماده شو ..اومدم...

در خونه اشون مثل همیشه میس کال انداختم .. اومد پایین..

نشست تو ماشین : سلام.

لحنش دلخور به نظر می رسید ... سلام به دختر لوس خودمان.

من نخوام برم دکترا کیو باید ببینم؟



دکتر رو! و بعد راه افتادم...

با حرص روشو کرد طرف پنجره

کمر بند تو ببند.

نمی خوام.

با یه دستم فرمونو گرفتم می دونستم نمی تونم ولی اون دستمو دراز کردم طرفش که کمر بندشو ببندم!

چه کار میکنی؟

پس خودت ببند.

کمر بندشو بست و توی صندلیش بیشتر فرو رفت و روشو طرف پنجره کرد و چمشاشو بست

درجه بخاری رو سمتش گذاشتم و دیگه تا بیمارستان حرفی نزدیم...

چند نفر قبل از ما باید ویزیت میشدن ... مریم سرشو اندخته بود پایینو بی صدا با انگشترش بازی می کرد .. حواسم پرت انگشترش شد .. سال اولی که با هم دوست شده بودیم واسه تولدش بهش کادو داده بودم .... اون سال دور بودیم ..مریم هنوز بندر بود .. سال آخر باردانی بود . به زور ازش صندوق پستیشو گرفتم .. با چه وسواسی این انگشتر رو انتخاب کردم . یه رینگ نقره ی ظریف بود... تا حالا توجه نکرده بودم همیشه تو دستش بود .. انگار یادم رفته بود کادوی خودم بود ...یاد تولدش افتادم ... ۲ ماه دیگه ... سومین تولدی که کنارش هستم ....آخر اردیبهشت ... یاد سال قبل افتادم .... اخمام بدون اینکه بخوام تو هم رفت ... یاد آلبومی که می خواستم به مریم بدم افتادم ... یاد آهنگ مریمی که واسش



حالا میبینی ... جیباتو ببینم

-تو جیبم جا همیشه

میخوام ببینم

-نوچ همیشه جیب یه جای شخصیه

دییی ... یعنی چی شخصیه؟ مگه چیه که شخصیه .. پاشو ببینم ... دستتو بده من پاشو از رو مبل جیباتو بیار بیرون

-بیاا .... خودمو محکم رو مبل نگه داشته بودم ... دستمو دراز کردم طرفش و نیشخند زدم

آآآ خودتو سنگین نکن ... محکم نشین ... پاشوو ... زورش بهم نمی رسید. با دوتا دستش دستمو گرفت خودمو ول کرد با

هم خوردیم زمین...

پوقی زدم زیر خنده اونم جیغ مخصوص خودش .... الهی بگم چی بشی متین .. خیلی بدجنس — ... w0o0oow دیدی

گفتم پیداش میکنم.

هدیه تولدشو با زوررق نقره ای -بنفش کادو گرفته بودم و رو مبل پشت سرم جایی که تکیه داده بود ، گذاشته بودم که

نبینه....

با خنده خودشو از زیرم کشید بیرون پرید رو مبل

اینه اش ... دیدی پیداش کردم



اوووم اره معلومه خیلییی

قربونت بلم عجیجکم خیلــــی ناس

دستت درد نکنه...

-بدو بدو برو بیوشش بینم چطوریه تو تنت

دییی .باسه

از روم بلند شد رفت طرف اتاقم

درو بست

-بیا دیگه

نیا ی تو هاااا

-تا ۱۰ میشمارم میام

نه نه وایــــ ۸- سا ۵-

4-

3-

2-

اومدمم

دستگیره رو کشیدم ولی به ذره منتظر موندم ببینم چکار میکنه

دستگیره درو خودش کشید رفتم تو

آآآ چرا چشمتو بستى

-میت رسم باز کنم

وا یعنی چی باز کن

-پوشیدی؟

آره دیووونه

-مطمئنی لباس تنته ...من جووون سر به زیرو که نمیخوای اغفال کنیی؟

بازومو محکم ویشگون گرفت

-آآآ آی خدایا منو ببخش

خندش گرفته بود چطور ادا اصول می اومدم

یه ذره نگاه کردم .. تو دلم ضعف رفت...

هووووم؟خوبه؟

-انگار خیاط ازل واسه تو دوختههه فرشته من"

نفسمو با حسرت دادم بیرون ..... مریم نگام کرد ... از وقتی اومدیم اولین باری بود که یه نگاهی به من انداخته بود ... دستمو گذاشتم رو دستی که انگشتر توش بود .... اونقدر دستش سرد بود که لرزیدم ... با تعجب نگاهش کردم و سرمو تگون دادم که یعنی چته؟ شونه هاشو بالا انداخت ... کیفشو گرفتم ازش . می دونستم همیشه شکلات یا کاکائو از توش پیدا میشه ... یه آبنبات باز کردم دادم بهش .... فقط دلم می خواست زودتر تموم شه...

داخل که شدیم دکتر لبخندی زد و گفت معلومه که مریض ما خیلی شجاعه...

مریم سلام کرد و سرشو انداخت پایین . رنگش پریده بود . انگشتاشو تو دستم آروم فشار دادم.

-وقت آندوسکوپیی داریم.

ببین دخترم اصلا درد نداره . واسه دیدن هر قسمت از بدن انسان دستگاه مخصوصی ساختن. برای دیدن درون مری، معده و اثنی عشر هم دستگاهی بصورت لوله لاستیکی انعطاف پذیر ساختن که در انتهایش عدسی کوچیکی وجود داره و تصاویر بوسیله فیبرهای نوری باریک و ظریفی به عدسی چشمی منتقل می شه و من از بیرون می تونم داخل دستگاه گوارش تورو ببینم . به همین سادگی . ناشتایی؟بله . خوبه . حالا برو بخواب روی تخت . میگم پرستار یه آمپول آرامش بخش همراه آمپول کم کننده بزاق توی دستت بزنه . مریم پاشد و با کمک پرستار نشست رو تخت.

-میشه منم کنارش بمونم؟ دکتر یه نگاهی به مریم کرد و اجازه داد.

رفتم کنارش . پرستار داشت آمپولا رو آماده کرد . جلوی پرستاره و ایستادم ... نگاه نکن

ابرو هاشو تو هم کشید . پرستار آمپولا رو تزریق کرد . بعد هم توی دهنش اسپری کرد . و گفت دراز بکشه تا اثر کنه .

-آگه همین طوری دختر خوبی باشی واست جایزه می خرم..

هی نکنه با من قهری؟ چرا باهام حرف نمی زنی؟ سرمو آوردم پایین آروم گفتم: قربون اون لب ورچیدنت برم .. دلم

داره ضعف می ره .. بغلت کنم؟...

خنده اش گرفت...

آهان نکنه تاثیر این اسپره اس؟ واسه اینه حرف نمی زنی؟ اسمشو بپرسم از اینا بگیرم. واسه بعد هاا خوبه...

دکتر اومد کنار تخت . از لبه تخت پاشدم...

زنو شوهرین؟ ان شالله میشیم

دکتر خندید .. خب اسم عروس خانوم ساکت ما چیه؟ مریم

آروم گفتم ای بدجنس تو که نمی تونستی حرف بزنی....

دکتر با خنده سر تکون داد ... حتما باهات قهره...



دکتر دوايي هست که خانوما کمتر قهر کنن؟

منم خودم دنبالشم ..سه تايي خنديدم.

دکتر دستشو گرفت منم کمکش کردم بشينه رو تخت.

بين اينو مي فرستيم داخل دهنت تا به معده ات برسه . برگشت ميدي اما چيزي نيست . فقط سرتو پايين نگه دار.

يه لوله پلاستيكي بود که از قطر انگشت کوچيک دست باريک تر بود...

آروم ادای دکتر و دراوردم گفتم عروس خانوم.... نگام کرد... تو دلم لرزيد ... جدی شدم و دستشو فشار دادم و محکم

گفتم نترس .. فقط چند دقيقه است .. ميتوني مگه نه؟ به خاطر من

آره...

آفرين عزيزم .. دوست دارم

اون چند دقيقه شايد همون قدر که واسه مريم زجر آور بود واسه منم کمتر نبود... لوله که يه جسم خارجي بود حلقش رو

تحريك مي کرد و از اول تا آخر اوق زد و برگشت داد و بي صدا گريه کرد...

ولی به هر حال دکتر نمونه مخاط دستگاه گوارش و رداشت و واسه وضع معده اش گفت بعدا با جواب آزمایش می گه ....

قسمت سی ام " به دلتنگی هایم دست نزن "

نشستیم تو ماشین..

دیدم کاری نداشت . چپ چپ نگاه کرد . خندیدم قربونت برم.. کار سختش تموم شد .. مرسی عروس خانوم خوشگلم . خندید . حالا کجا بریم؟ منو بزار خونه تو برو به کار و زندگیت برس .. کار و زندگی من تویی .. آهان فهمیدم . الان می ریم یه جای توپ .. عینک آفتابیمو زدم ماشینو روشن کردم.. مریم هم تو صندلیش بیشتر فرو رفت .. آروم آهنگ تو ماشینو زمزمه می کردم....

یکم که گذشت مریم پرسید : کجا می ریم متین ؟ خونه ی مامان .. اونجا؟

نریم؟

چرا ولی امروز من حالم زیاد خوب نیست کاش می زاشتی واسه یه روز دیگه...

چون حالت خوب نیست می خوام ببرمت دیگه .. یکم ام مامانم ناز عروسشو بکشه..

توی راه زنگ زدم به مامان گفتم داریم می ریم اونجا

مریم با دسته گل رفت تو بغل مامانم و معین با جیغ و خنده خوشحالیشو نشون می داد

مامانم با خنده لیوانای شربتو تعارف می کرد..

معین روی پای من نشسته بود و مریم از تو کیفش کاکائو بزرگی رو که واسش خریده بودیم و بهش داد .. اونم یه ماچ آبدار از لپ مریم کرد

اِ! . معین خان .. بواش خانوم منو به لقمه چپ کردی

چرا رنگت پریده؟ مریم لبخند زد و.. چیزی نیست..

بهش نگاه معنی دار کردم که بازم مثل همیشه گفته چیزی نیست.. و واسه مامان تعریف کردم که دکتر رفته بودیم..  
خلاصه تا عصر مریم کلی با عین بازی کرد و روحیه اش حسابی عوض شده بود مامانم هم همش دور مریم می چرخید و  
بهش می رسید. موقع رفتن معین شروع کرد به گریه کردن..

مریم: معین.. معین جان.. عزیز دلم.. پسر خوب که گریه نمی کنه..

نمی خوام نرین.. نرین..

از رو زمین بلندش کردم تو بغلم.. معین.. پسر خوب گریه نمی کنه ولی معین که پسر بده.. گریه کن داداشی گریه کن

...

اشکاشو زود پاک کرد.. من پسر خوبی

کی گفته؟

معین یه ذره مامانو نگاه کرد بعد مریمو.. که مریم گفت من خانوم معلمشم من می گم... بعد معینو از تو بغلم گرفت بیا

قربونش برم.. چه پسر آقایی.. بخورمت؟؟

آروم تو گوشش گفتم سنگینه بزارش زمین واست بده...

رفتن نشستن رو مبللی که نزدیک در بود.. نمی دونم تو ی گوشش چی گفت که قهقهه ی خنده ی معین بلند شد.. ۲ تایی

باهم در گوشی حرف می زدن و می خندیدن.. و خونه رو رو سرشون گذاشته بودن. مامانم رو به من آروم گفت: متین

مریضی مریم که جدی نیست؟ نه البته دکتر هنوز جواب آزمایشها رو ندیده ولی فکر نمی کنم چیز مهمی باشه . با شک و تردید نگام کرد . بعد نگاهشو از من گرفت همون طور که اون ۲ تا رو نگاه می کرد گفت:

از وقتی مریمو دیدم خیالم از بابت تو راحت . متین جان مریم دختر پاکیه . تا وقتی اجازه اشو از پدر مادرش نگرفتی دست تو امانته . متوجه ای؟

می دونستم منظور مامانم چیه واسه همین سرمو انداختم پایین و زیر لب گفتم بله . مامانم سرمو بلند کرد و نگاه پر مهرشو رو تو صورتم ریخت . و ته دل من پر از حسرت سال هایی شد که این نگاه رو نداشتم مریم با اومدنش ما رو دوباره به هم پیوند می داد . ولی هنوزم دلم نمی خواست با شوهر مامانم رو به رو بشم . دوباره مریمو که با معین رفته بودن نشسته بودن و صدا زدم تا قبل از ورود اون ما رفته باشم . مریم دوباره آروم یه چیزی به معین گفت و با هم خندیدن و دست همدیگه رو گرفتن و اومدن .

معین می خوام مریمو بزارم اینجا واسه تو؟ معین به پاهای مریم چسبید .. و گفت میشه؟

دست مریمو گرفتم و با خنده رو به مامانم گفتم .. ما بریم دیگه تا این پسرت عروسِ منو از من نگرفته .. مریم دوباره مامانم و بوسید:

همیشه دوست داشتم یه دختر مثل تو داشته باشم حالا هم تو مثل دخترمی نه عروس . اینجا هم خونه خودته . هر وقت که احساس کردی دوس داری بیا . در اینجا همیشه به روت بازه . متین کاراش زیاده تو هر وقت داشتی بیا شاید به بهانه تو متین هم بیاد .. هم من هم معین خیلی خوشحال میشیم ..

مریم لبخندی زد و گفت ما همیشه به یاد شما هستیم .. چشم مزاحمونو میشیم ..

هر وقت متین اذیتت کرد به خودم بگو . می دونم چکارش کنم .. و دوتایی خندیدن ..

بابا چند نفر به یه نفر .. و خلاصه با خنده اومدیم بیرون

.....

بلاخره بهار خانوم با همه ی ناز و کرشمه اش اومد ... روز قشنگی که همه ایرانی ها واسه اومدنش نازشو می کشن و اون آروم قدم می زاره و همه جا رو پر از شادی می کنه...

روز عید رو ترجیح دادیم کنار هم باشیمو دعوت مامانمو واسه لحظه سال تحویل قبول نکردیم .. و قرار شد بعد سال تحویل دیدنشون بریم..

از روز پیش که آرایشگاه رفته بود ندیده بودمش ... وقتی اومد توی خونه با شیطونی روسریشو ور نداشت تنگ ماهی و سبزه عید و چند تا شاخه سنبل با یه پاکت بزرگ داد دستم و فرت رفت تو اتاق...

وقتی از اتاق اومد بیرون لباس روز عیدشو پوشید بود، یه بلوز سفید که آستین کوتاهی هم داشت و قد لباس بلند بود با شلوارک جین آبی روشن ... با هم چند روز پیش واسه عیدش خریده بودیم و آرایش تیره قشنگی هم کرده بود ... پایین موهاشو هم تیکه تیکه با تیغ کوتاه کرده بودن و تیز تیز رو صورتشو و شونه هاش پخش بود..

-وایی تو که کشتی منو

خوشگل شدم؟

سوپر فرشته شدی .. بیا بوس بده ببینم خانوم گلم...

خندید تازه جعبه کادویی که دستش بود و دیدم ... جایزه واسم گرفتی؟

نوچ مال تو نیست

مال کیه؟

واسه خودمه

مگه آدم واسه خودشم جایزه می گیره؟

کادو رو گذاشت رو میز کنار وسایل هفت سینی که آورده بود....

آره مگه مستربین رو ندیدی واسه خودش کارت پستال می انداخت پشت در بعد که می اومد تو کلی حال می کرد؟

باشه .. پس منم برم جایزه خودمو بیارم...

مریمم خندید شروع کرد به چیدن هفت سینی..

رفتم از تو اتاقم کادویی رو که واسه عید واسش گرفتمو اوردم . گذاشتمش کنار جعبه کادوی اون.

متین آیینه

چشم

یه آیینه کوچیک اوردم...

آینه رو اول گذاشت ... قران رو رو به روی آیینه گذاشت ... جلوی آیینه دو تا شمع روشن کرد.

نشستم و کاسه های فیروزه ای که آورده بود و اوردم بیرون

این همه سنگینی رو با خودت آوردی؟ خب می گفتمی می اومدم دنبالت...

تو یکیشون رو پر آب کرد و یه سیب قرمز گذاشت توشو و گذاشت تو سفره...

سبزه ها رو خودت گذاشتی؟

اوهووم خوشگله؟ آره .. قربونت برم

مریم هفت سین واسه چیه؟ همون طور که هفت سینا رو توی کاسه می زاشت و توی سفره می چید یکی یکی گفت :  
سبزه واسه حیات نو و سبز بودن ، سمنو واسه ثروت و فراوانی ، سنجد واسه عشق ، سیر واسه دارو و درمان سلامتی ،  
سیب واسه زیبایی ، سرکه قرمز واسه سن و صبر و عقل ، سنبل واسه آمدن بهار و نشان دهنده زیبائی ... شمع ها رو هم  
روشن می کنن جلوی آینه می زارن که نشون دهنده آینده ای روشنه . تخم مرغ رنگی هم نشونه باروری است . ماهی  
قرمز هم یعنی زندگی....

اومممم .... که این طور...

حالا پاشو پسرکم مداد شعی ها رو از تو کیفم بیار رو تخم مرغا نقاشی بکشیم...

قسمت سی و یکم " به دلتنگی هایم دست نزن "

مریم واسه فردا برنامه ای نداری ؟ چطور ؟ واسه ضبط میریم پیش سهیل اینا ... یکم فکر کرد . نه کاری ندارم .. بریم...

.....

وای مریم نمی دونی چقدر خوشحالم .. امشب همه چیز تموم میشه..

آ؟ کجایی آقای خواننده تازه همه چیز شروع میشه .. خندیدم آره .. مریم ؟ جونم ؟ تو از اینکه داریم می ریم ناراحت

نیستی؟ من هیچ تعلق خاطری به اینجا ندارم .. هیچ چیزی که بخواد نگه ام داره .. ولی تو .. خانوادت .. فامیلات .. ؟

بیشتر توی صندلی خودشو فرو کرد و به رو به روش نگاه می کرد...

می دونستم واسش سخته...

مریم؟ هوم؟

اگه تو بخوای این آنگ ها تا همیشه فقط تو خونه خودمون می مونه و هیچوقت بیرون نمیدم . با هم همینجا زندگی می

کنیم..

نه ! می دونم آرزویی بوده که از بچگی داشتی ... تا حالا هم این همه زحمت کشیدیو خرج کردی... من هر جا تو باشی

اونجا می خوام باشم...

پشت چراغ قرمز ایستادم...

نگاش کردم ... جبران می کنم همه ی خوبیاتو تمام سعی امو میکنم تا مجوزشو بگیرم .. تو این فرصت عروسیمونو می

گیریم ... اگه نشد بعدش می ریم ... اونجا تو می تونی درستو ادامه بدی .. منم هم کار میکنم هم شاید درس بخونم .. ون

کوور پر از ایرانیه .. بهمون خوش می گذره ... بچه امون چشمش آبی میشه با موهای طلایی ... خندید .. ا !!! چطوری؟



خب بچمون خارجیه دیگه ... لوس ... نوچ بچمون اگه دختر باشه شبیه من میشه . اگه پسر باشه شبیه تو میشه ... نمیشه  
پسر هم بشه شبیه تو بشه؟ می خوام خوشگل بشه ... ا! متینی مگه تو زشتی؟

خوشگلم؟ آره ... عزیزم خیلی ... پسرک چشم عسلیه منی .. قد بلند .. هیکل ورزشکاری ... خوشگل منی ...

بابا .. پس من تو رو نمی خوام .. من از تو سرترم

ای بی جنبه ..

قربونت بلم ... بیا جلو بوست کنم .... کوفت ! لوس

بچمون اولین حرفی که یاد بگیره می دونی چیه ؟

یه ذره فکر کرد... مامان

نخیر

بابا؟

نخیر

بچه ها اول همه می گن ماما...

نخیر بچه ما اولین حرفی که یاد بگیره « کوفت .. »

دوتایی زدیم زیر خنده .. آروم زد به بازوم .. چقدر منو سر کار می زاری بدجنس..

پیاده شدیم رفتیم بالا .. خونه امروز غریبه بود . رفتیم تو سهیل اومد جلو

خودش هم باهام هماهنگ کرده بود و آدرس داده بود .. خونه نو مبارک سهیل خان..

نه بابا منزل یکی از دوستان .. سلام مریم ..چه طوری؟

سلام سهیل خان .. شما خوبین ؟ نسترن جون خوبه ؟

همون موقع نسترن اومد و باهامون دست داد و حال احوال کرد..

مریم تا تو لباساتو عوض می کنی من برم اتاق کارو یه نگاه بندازم...

رفتم تو اتاق .. تو دلم خدا خدا می کردم وسایلاش کامل باشه ... از دیدن اون همه تجهیزات واقعا شوکه شدم ... خیلی کامل بود .. همه چیز داشت ... خیالم راحت شد . سهیل با یه پسر هیکلی اومد تو .. اینم فرشادِ ما .. میزبان امروز .. به گرمی دستشو فشار دادم و ازش تشکر کردم ... البته واسه خاطر تمام استفاده هامون پول زیادی هزینه می کردیم ... اما خب...

برگشتم تو پذیرایی .. مریم یه گوشه ی سالن آروم نشسته بود .. از دور دیدم و لبخند زد .. یه لباس آستین بلند با دامن کوتاه سیاه پوشیده بود .. زیر دامنشم جواراب ساپرت کلفت و یه بوت تا رو ساق پاش ... تیپ اسپرت نازی بود .. خوشم اومد . نشستم پیشش .. تقریبا ۳۰-۴۰ نفری میشدیم .. امروز بر عکس مهمونی های قبلی بیشتر تکی بودن و پسرا بیشتر بودن ... البته جفتی هم بود اما کمتر ... احساس می کردم مریم توی مهمونی معذب ه و بر عکس همیشه خیلی بهم چسبیده بود و حتی موقع ای که همه پاشدن و می رقصیدن بلند نشد و گفت سرش درده ... واسه اینکه کار دقیق تر

بود و می خواستیم وقت بیسشتری بزاریم روش بساط شامو زودتر چیدنو .. شام که خوردیم کم کم مهمونای فرعی پاشدن که برن ... به مریم گفتم می خواد ببرمش خونه که اونم گفت آره می رم خونه ولی آژانس می گیرم

مریم پوشیدی؟ می خوای تا پایین همراست بیام؟

نه دیگه خودم می ریم ... مواظب خودت باش . رسیدی اس ام اس بده...

نرم اومد تو بغلم

دست تکون داد که بره...

مریم..

کلید خونه خودمو دراوردم دادم بهش .. دیر وقته خونه من برو .. هم نزدیکتره هم همخونه ایات رو بیدار نمی کنی...

شونه هاشو انداخت بالا .. باشه .. زود بیا..

کارم تموم شه میام...

موفق باشی..

فرشاد واسمون آبسولوت ریخت تا خوابمون بیره و شروع کردیم

قسمت سی و دوم " به دلتنگی هایم دست نزن "

سویچو از تو ماشین در میارم و سرمو تکیه می دم به صندلیو و یکم چشمامو می بندم ... جلوی چشمم نقطه های قرمز و زرد میاد ... چشمامو باز می کنم نگام رو سی -دی روی کنسول می افته ... حاصل ۲ سال زحتمم ... یه لبخند بهش می زنم انگار یه موجود جون داره ... از تو داشبورده کلید اضافی خونه رو که ور می دارمو می رم بالا...

وای که چقدر خسته ام ... دستمو پشت گردنم می زارمو یکم فشار می دم ... با دست دیگه ام کلیدو توی در می چرخونم ... ساعت ۴ صبحه ... مریم حتما خوابه .. آروم درو باز میکنم.....

دارم کفشامو در میارم .. یکم گیج دور برمو نگاه می کنم گیج از چیزی که می شنوم می رم سمت اتاقم .. در نیمه بازه ..... نفس تو سینه ام حبس میشه .. خون انگار به مغزم نمی رسه چون هیچ فکری تو سرم نمیاد ... دارم خفه میشم ... مریم با چشمای گریه ای و قرمز نگام میکنه و می خواد بیاد طرفم .. منگ شدم .. گر گرفتم ... مریم جیغ می زنه ... خودشو می کشه بیاد طرف من ..... شقیقه هام محکم می زنه ... پاهام جلو نمی ره . حتی صدا از تو گلو در نمیاد .. صدای بم پسر هیکلی که مثل حیوون رو مریم افتاده به خودم میارتم .. نفس نفس می زنه ... آشغال آروم بشین ... مریم محکم تر از زیرش می خواد بیرون بیاد ... محکم تو شکمش می زنه .. مریم توی خودش می پیچه ... مریم انگار از منم نا امید میشه و بی حال چشماشو بهم می دوزه .. نمی دونم چقدر طول کشید ... هیچی نمی فهمیدم ... فقط مشت و لگد بود که نتار پسره می کردم .. با تمام وجود می خواستم بکشمش...

مریم یه دفعه جیغ می زنه و اسمو صدا می کنه ... فرصت نمی کنم کاری کنم و از پشت چیزی به کمرم می خوره ... گردنم و کمرم می سوزه سرم گیج میره و جلوی چشمام سیاهی میره ... پشت سرم یه مرد دیگه است با یه چیزی دستش ... همون طور که می خوام چشمام بسته نشه آخرین لحظه چشمم به مریم می افته که حالا ملافه سفیدی رو دور خودش پیچیده .. از غصه ی مریم ناله ای می کنم و همه چیز تاریک میشه...

.....

احساس درد و شاید سوختن رو پشت مچم کردم .. یه پیرمردی داشت به شدت تکونم می داد ... آقا .. پسر .. پاشو بابا جون چی شده ؟ دورو ورمو نگاه کردم .. رو پله های یه خونه نشسته بودم .. چند نفر دورم جمع شده بود .. آفتاب به چشمم می خورد چشمامو بستم .. صحنه های دیشب جلو چشمم ظاهر شد .. سرمو به سمت راست و چپ محکم تکون دادم .. خدایا خواب بودم؟ بگو خواب بودم .. اشک چشمامو پر کرد .. پسر خوبی؟ بابا ... بابام کجاست الان ؟ الان که یه شونه مردونه می خوام که توش زار بزنم کی اینجاست ؟ کی پیشمه ؟ چشمامو باز می کنم و همزمان چند قطره اشک از چشمم می افتن .. پیرمرد به اونایی که جمع شدن میگه برن و بزارن باد بهم بخوره و قوطی آبی که دستشو رو به طرفم می گیره .. با بغض آمو قورت می دم .. نگاهی می کنم .. موهای سفید و چشمای مهربون .. دلم می خواست واقعا پدرم بود ... سرم تیر می کشه .. چیزیت نشده که بابا جون ؟

زیر لب می گم کاش مرده بودم .. یاد درد دستم می افتم .. نگاه دستم می کنم .. چیزی نشده .. از غیرت دارم خفه می شم . هیچ کاری از دستم بر نیامد ... کی کمکم می کرد ؟ اصلا چه کار می تونستن بکنن .. مگر اینکه زمانو عقب یکشن ... تا کی ؟ از کی اشتباه کردم ؟ یاد خود خواهیم چه بلایی سر خودمون آوردم ... مریم واسه من میومد اونجاها ... یاد دیشب افتادم .. کز کرده بود تو بغلم .. یاد اون آشغالا .. مریم نازم .. مریم ... چی بهش بگم .. به خانواده اش چی میگه ؟ خدایا ... خدایا چرا ما؟ چرا مریم ؟ مریم .. تو دلم شور افتاد .. مریم .. ساعتو نگاه کردم .. ۲ ساعت از خونه اومدم بیرون .. مریم تنهاست .. شاید بترسه ... مریم .. شماره خونه رو گرفتم ... اشکام امون می داد .. تمام وجودم پر ترس شده بود .. ۱-۲-۳-۸ .. وردار وردار ... کجایی پس؟ حموم .. آره رفت حموم .. صداهش تو سرم می پیچه ... بدون هیچ حسی .. از وقتی بهوش اومدم از جام بلند نتونستم بشم .. مثل ترسو ها فقط زل زدم بهش که خوابیده بود ... وقتی چشماشمو باز کرد بازم نتونستم چیزی بگم .. فقط چشمم پر از اشک بود و گریه می کردم .. ولی اون ... فقط گفت می خواد بره حموم ... از خونه زدم بیرون ... داشتم خفه میشدم ..

چشمش بدون هیچ فروغی ... وای خداا .. یعنی میشه ؟؟؟

خدایا نه .. غیر ممکنه ... این کارو نکن ... خدا نزار ... دورو برمو نگاه می کنم خیابونم ... چطوری تا اینجا اومدم .. دربست

...

دستام می لرزه .. به زور گوشیمو ور داشتم ... شماره خونه رو گرفتم ... وردار وردار خواهش می کنم.. پاشو پسر .. اینا همه خوابه ... کابوسه ... الانم دم در دانشگاه منتظرته .. باید بری دنبالش .. الان سردش شده . دستاش یخ کرده باید مثل همیشه دستاشو بگیرم تو دستامو و هاشون کنم .. خدا .. آره آره ... باز فکر بد کردم .. صداش تو سرم می پیچه .. پسرکم چقدر میگم فکر بد نکن عجیجکم .. آره ه . فکر بد کردم ... تو حالت خوبه.... ..

کلیدو تو قفل می چرخونم .. چشمامو می بندم .. نفس عمیق می کشم .. واسه به لحظه تصویر مریم شاد و با صدای بچگونه اش جلوی در در میاد تو ذهنم ... با هم ازدواج کردیم ... کیفمو می گیری .. بوسم میکنی .. بچه هامون .. دیدی گفتم مریم همه چیز درست میشه ... دیدی زنم شدی .مال خود خودم ... بغضمو قورت می دم ... ولی نیست .. میام تو اتاق نیستی .. تو آشپزخونه هم نیستی .. نمی خوام پیام سمت حموم ... می ترسم .. نه حموم نیستی .. خیلی وقته حمومت تموم شده .. یه جای همین خونه نشستی .. خداااا... دستگیره حمومو می گیرم .. می ترسم داخل رو نگاه کنم . صدای چک چک آب میاد .. چشمامو باز می کنم .. خدایا...

داشت نگام می کرد .. مثل دیروز صبح .. مثل پریروز .. مثل قبلنا .. چشماش دوباره خوشحاله .. لبخند میشینه رو لباس .. مریم خوشحال ... داره می خنده .. من چرا پس این طوریم ؟ چرا زانو هام شل شده .. چرا تو چشمم اشکه ؟ پایینه پاش روی زمین .. پر خونه .. شاید رنگه نه ؟ اخه مریم ناراحت نیست .. اگه خون بود الان گریه می کرد .. نمی تونم بیاستم .. کنارش زانو می زنم .. حوله آبی - سورمه ای منو دورش پیچیده و کف زمین کنار دیوار تکیه داده و نشسته .. چقدر آبی بهش میاد .. موهاش خیس شده مشکمی تر شده ..می خوام بگم مریم خوشگل شدی زبونم نمی چرخه .. نمی تونم حرف بزنم ولی رنگش پریده .. حتما دوباره غذا کم خورده و کار زیاد کرده فشارش پایینه ... دستشو بلند می کنم و میگیرم تو دستم .. دستم خونی میشه ... نگاش می کنم ..چشماشو بست ابروهاشو تو هم کشید ولبشو گاز گرفت ... با صدای گرفته که انگار از از ته چاه می اومد می گم .. بدون اجازه من ؟ مگه قرار نداشتیم همه چیزو به هم بگیم ... از هم اجازه بگیریم ؟ .. تنهایی ؟

لبخند می زنه .. لباسو باز می کنه چیزی بگه .. نمی تونه .. اشک از گوشه چشمش میاد پایین .. لباس چقدر سفید و خشک شده...

اشکال نداره .. ناراحت نشو .. من که الان پیشتم .. همیشه پیشتم .. تنهات نمی زارم .. فدات شم ... دور و ورمو نگاه می کنم .. می بینمش .. ورش می دارم .. خیلی سریع دستمو پایین میارم بکشم رو مچم .. تو یه لحظه صدای مریم تو گوشم می پیچه نه!! دستمو یه ذره مونده به مچم نگه می داره..

آخخخ...

تا ته دلم آتیش می گیره ... تیغو با اون دستش تو دستم می گیره .. مشتشو محکم گرفته .. باشه باشه .. دستتو باز کن .. از بین دستشو دستم خون میاد .... فدات شم مشتتو باز کن ...دیگه این کارو نمی کنم ..تورو خدا ... با اون دستم آروم مشتشو باز می کنم .. تیغ و انگشتای منو ول می کنه ... از کف دستش خون میریزه...

نگاش می کنم .. چرا .. چرا مریم .. می خوام پیش تو باشم .. می خوام تنهام بزاری .. نمی زارم .. آره .. نمی زارم بری .. من بدون تو می میرم .. نفساس خیلی آروم و کشدار می کشه .. دستمو حلقه می کنم دورش تا بلندش کنم .. می ریم دکتر .. الان می رسونمت بیمارستان .. می خوام بلندش کنم .. ناله بلندی می کنه .. می ترسم دستمو پس می کشم .. حق هق گریه ام بلند میشه .. تا حالا اینقدر احساس بیچارگی نکردم ..گریه می کنم نگاه عشقم می کنم .. عشقی که با نامردی ازم گرفتن .. مریم پاکمو...

مریم تو باهام بد نکن . همه بد کردن .. تو بد نشو . منو تنها نزار . مریممممم

متین . جانم .. جان دلم .. عشقم .. بگو .. صداس می لرزه..

بغلم می کنی؟

بیا . بازومو آروم می گیرم به خودم می چسبونمش .. گریه نکن .. نفس بلندی می کشه . نگام میکنه .. با صدای آرومتر .  
خیلی آرومتر ... میگه...

به عشقمون قسم بخور رندگیتو می کنی تا روزی که خدا دوباره ما رو کنار هم قرار بده . مثل آشناییمون .. خودش  
بخواد ... هر وقت خودش خواست...

سرمو به نشونه قبول کردن تکون میدم .. همه ی بدنم می لرزه .. احساس ضعف میکنم .. دهنم تلخ شده صورتشو میاره  
جلو رو لبامو می بوسه .. آروم لباشو ازم جدا میکنه..

مثل همیشه تو دلم پر آرامش می شه .. یادم میره داره می ره .. میره واسه همیشه .. می چسبونمش به خودم ..... صدای  
دخترکیش .. اروم میگه " دوست دارم متینم " سرشو گذاشت رو سینه ام قلبم تند تر میزنه ... خیلی تند تر .. ولی اون  
آرومه .. آروم آروم..

منم دوست دارم عزیزم .. گل نازم . گل مریم ام .. برگ گلم .. الهی من فدات شم .. داری میری یه جای خوب . پیش خدا ..  
خدا هم حتما خوشحاله . آره . نترسی یه وقت .. دلت تنگ نشه . من زود میام پیشت . زور زود . خدا نمی زاره ما زیاد از  
هم دور باشیم . خدا می دونه ما طاقتشو نداریم . همین روزا . منتظرم می مونی مگه نه ؟ آره آره تو خوب منی .. فدات  
شم .. سردته ؟ سردت شده .. دستتو بده هااا کنم .. مثل همیشه .. بچسب بهم گرم شی .. چشماتو ببند .. آروم بخواب .  
من مواظبتم . نمی زارم کسی اذیتت کنه ... نمی زار کسی دست بهت بزنه .. آروم بخواب که داری میری یه جای قشنگ و  
دیگه از اینجا و آدمای بدش راحت می شی .. دیگه نیستی که مردم فقیر و مردم مریضو ببینی و دل کوچیکت پر غصه  
بشه بغض کنی .. بخواب گلم ببخش منو .. قدر تو ندونستم .. ببخش .. خوشحالم .. داری میری یه جای خوب .. اونا فرشته  
ها مواظبتن .. تو اصلا مال اینجا نبودی .. فرشته من .. تو جنس ادما نبودی برو .. من همیشه به یادتم .. صدای دخترکیت



توی سرمه....

قسمت سی و سوم (پایان) " به دلتنگی هایم دست نزن "

خاطراتش مثل فیلم از جلوم می گذشت...

//////////

یاد شیطونیاش .. یاد حرفاش .. مهربونیاش .. خونه تکونی ای که با هم کردیم ... دعای سال تحویل..

یادته مریم بعد سال تحویل وضو گرفتیم نماز خوندم ؟

فال حافظ شب یلداااا...

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست

گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست

//////////

مریم یادته چقدر سرسختی کردی واسه دکتر رفتن ؟ راستی داروهاتو خوردی امروز ؟؟؟؟

آخخخخ ... چی شد؟

سوختم چقدر آب سرده ه ه ..... دیووونه

میگم مریم؟ جانم؟

قربون جان گفتنت برم ...میگم واسه فردا وقت می گیرم بریم دکتر...

صدات قطع و وصل میشه ه ه

ا ... موقع دکتر رفتن اینجوری شد؟ خندید .. من فردا مهد کودکم.

مگه چند سالته که مهد کودک می ری؟

اونجا چی یاد می گیری؟ شعر؟ بابا مگه من پولمو از سر راه اوردم تو اینجوری هدر میدی ! من خودم یه عالمه شعر خوب

خوب بلدم بهت یاد میدم دیگه ه ه .. گوش کن...

اتل متل جدایی .... عروسکم کجایی

گاو حسن پریشون ... یه دل داره پر خوون

عشقم که رفت به بندر ... خونه ام شده پر غم!

یه عشق دیگه ور دار ... دیگه بقیه اشم نمیگم....

بد آموزیه بی وفايي داره ..... اینم هست .. جدیده تازه اومده تو بازار....

بگیر این گل از من یاد بودی / که تنها لایق این گل تو بودی

فراوان آمدند این گل بگیرند / ندادم چون عزیز من تو بودی

جکم بدم ... بگم؟ باشه میگم

//////////

معین با صدای خوابالو زبون بچه گونه اش گفت : مامان ساغررر ... من خواب مریم جونو دیدم ... فک کنم .. ولی می دونی

توی خواب نبودم چشمم باز بود رو تخت نشسته بودم ولی صدای میومد!

مریم با خنده گفت : معین کوچولوی ما به ما سلام نمیکنه؟

معین گفت سلام....

بعد یکم فکر کرد .. برگشت پشت سرشو که ما نشسته بودیم نگاه کرد ... یه دفعه خواب از سرش پرید ... دوید خودشو

انداخت تو بغل مریم ... ما همه زدیم زیر خنده .. باورش نمیشد...

مریم جون تو اومدی خونه ما؟ پیش من؟ ا ... داداش متین ... داداش متین توام اومدی خونه ما؟ مامان اون دختره که از

دستش عصبانی بودی به خاله میگفتی می خواد بیاد همون که صبحی تلفنی میگفتی نیومد به جاش مریم جونو گفتی

بیاد؟

مامانم با چشم ابرو هی اشاره می کرد مریم سرشو انداخت پایین ... دستمو حلقه کردم دور کمر معینو بغلش کردم رو پام

گذاشتم ... خوشش اومد ساکت نشست ... معین شنیدم اذیت مریم جون کردی ؟ اومدم تنبیه ات کنم آماده ای ؟

نه به خدااا .. مریم جون من اذیت کردم؟

مریم دستشو کشید اذیتش نکن .. نه قربونت برم داداش متینت داره سر به سرت می ذاره...

مریم جواب مامانمو چی بدم ... چطور بگم امانت تو دستمو چطور مواظبت کردم....

//////////

مریم ام دلم برای خندیدنات تنگ شده .. پاشو برام بخنددود ... تورو خداا

حالا که اخلاقت چیز مرغی نیست بوس بده!

"متین.....ن...."

کوفت ... دختر چشم سفید .. با اون صدات ... آخ آخ ... الهی بترشی .. ببین گوشم کر شد ... فرا بنفش ... غش غش می

خندید ... حالا بزار دستم بهت برسه ... می بینمت که امشب...

ببخشید..."

نخیر دیگه فایده نداره...

دلت میاد من به این ناسی می خوام بزنیم؟

دستش بشکنه هر کی بخواد همچین کاری کنه .... عزیز دلمی....

خندید...

//////////

قربون نجابت برم ... نمی زارم اینجوری ... می کشم .. به خدا می کشم اونی که باهات این کارو کرد...

مریم فقط بگو چی شد .. فقط بگو به من چی شد .. مریم ام همه چیز درست میشه .. مریم ام تو دختر قوی ای هستی ....  
مریم شرمندتم .. به خدا هر کاری بتونم می کنم واست .... حرف بزن .. مریممممم...

عطر خوش بویی زده بود ... دستم رو بدن نرم و لطیفش بود ... اولین بار بود که کمرشو لمس می کردم .. همیشه خیلی دوس داشتم اما هیچ وقت بهش نگفته بودم ... واسه چند ثانیه همه این فکرا تو سرم چرخید ... دلم نمی خواست اما از خودم جداش کردم ... موهاشو از پشت بالا جمع کرده بود و موهای جلوشو خیلی قشنگ تیکه تیکه درشت از یه طرف سرش رو صورتش تا روی ابروهاش ریخته بود . آرایش چشماش تیره بود که چشماشو شیطون تر کرده بود و لباس صورتیه مات و خیلی کم رنگ که با اون دندونای سفید و ردیفش لبخند بهم می خندید

//////////

مریم: خدا ما رو امتحان می کنه . اونوقت از رو حکمت تو زندگی ما اتفاق ها به خواست خدا وبر اثر اعمال خودمون اتفاق می افته.

وای خدایا من چه کار کردم ... تو ارزشمند ترین چیز زندگیمو گرفتی ولی مقصر خودم بودم .. من قدر نعمتی رو که بهم دادی رو ندونستم .. خدا تو امتحانت رد شدم ... چرا قدر تو ندونستم مریم ام ... چرا با آرزوی پوچم تو رو از دست دادم .... خدا نمی خواااام .... خدا هیچی نمی خوام ازت مریمو بهم پس بده...

مریم .. مریم ام چشماتو باز کن ... مریم بی گناه من .. دخترکم....

//////////

خندید...متین سرمو بردی ... دیگه از این به بعد خوندن تو حموم قدغنه ... واه واه ... با اون صدات ...اوووووکی .... تنها جایی که حال میده حمومه ... تازه می خوام اونجا رو بکنم اتاق کارم .. تو هم بخوای بیای حمومی شی من همونجام . تو حمومی شو منم واست آهنگ می خونم.

چپ چپ نگام می کرد.. !

حالا رو که نمی گم وقتی زخم شدییی...

کوفت

ا چرااا؟! اونوقت که اشکال نداره .. مال خودمی دوس دارم.

دیدي مریم ام .. حالا واست چی بخونم ؟ چی بخونم فدات شم ؟ چی بخونم وقتی بدن بی جونت تو دستام یخ کرده ؟ یه روز واست جک می گفتم از این تو ... می خواستم وقت حموم کردنت نگات کنم و شعر بگم .. بخونم واست .. ای خدااااا...

//////////

چشمامو می بندم ... آروم بخواب گلم...

خداحافظ گل لادن،تموم عاشقا باختن

ببین هم گریه هام از عشق چه زندونی برام ساختن

خداحافظ گل پونه،گل تنهای بی خونه

لالایی ها دیگه خوابی به چشمو نم نمی شونه

یکی با چشمای نازش دل کوچیکمو لرزوند

یکی با دست ناپاکش گلای باغچمو سوزوند

تو این شبهای تو در تو، خداحافظ گل شب بو

هنوز آوار تنهایی داره می باره از هر سو

خداحافظ گل مریم، گل مظلوم پر دردم

نشد با این تن زخمی به آغوش تو برگردم

نشد تا بغض چشمتو به خواب قصه بسپارم

از این فصل سکوت و شب غم بارون رو بردارم

نمیدونی چه دلتنگم از این خواب زمستونی

تو که بیدار بیداری بگو از شب چی میدونی؟

تو این رویای سر در گم، خداحافظ گل گندم

تو هم بازیچه ای بودی تو دست سرد این مردم

خداحافظ گل پونه، که بارونی نمیتونه

طلسم بغض رو برداره از این پاییز دیوونه

//////////

"شاعر می شوم

امروز به اندازه تمام دلتنگی هایم شاعر می شوم.

پیراهن غصه هایم را به تن می کنم

و می نویسم از تمام شمع های امیدی که در دالان قلبم خاموش مانده اند

و از پروانه های بی وفای روزگار که با رفتنت آن ها مرا ترک گفته اند.

شاعر می شوم

به اندازه ای که رنگ چشمان تو را در قاب نوشته هایم جای دهم

و به آن ها بگویم امروز بی قرار تر از همیشه ام.

شاعر می شوم به اندازه ای که لبخند تو را روی نوشته هایم بیابم

و ببینم آنها با حضور نامت در صفحات دفترم خوشحالند



و از نبودنت در صفحه روزگار نالان.

از تمام غصه هایی که بیچک وار دیواره قلبم را مجاله کرده اند

درمی یابم که شاعران بی قرارند.

بی قرار و محزون درست مثل نی و آن شاپرکی

که دیروز از پیرزن تنهای قصه ها می گفت.

شاعران تنهایند.

این را امروز از باورهای فرداهای گذشته دانستم

از چشمان بی فروغشان که در فردا خشکید.

پس من هم شاعر بودم.

از همان روزی که خانه خاکی را بر گل ها و سنجاقکهای روی زمین ترجیح دادی.

از همان روزی که چشم هایت را بستی و مهمان خاک گشتی

و همه اینها یک بهانه دارد

بهانه من رفتن توست. تو مرا خیلی زود شاعر کردی... خیلی زود"

مریم .. مریم چرا تنهام گذاشتی .. یادته ازم قول گرفتی همیشه پیشم بمونی؟ چرا خودت قول ندادی؟ چراااا ..... دخترکم .. آآآخخخ دخترکم ... نفسم .. پاره تنم .. هق هق گریه ام نمی زاره نفس بکشم ... بیشتر تو بغلم فشارش می دم .. بدنش داره سردتر می شه .. سردتر .. حموم پر بخار شده .. آینه رو بخار گرفته ... یاد اون شب میوفتم .. دو تا قلب دور از هم .. دور .. یاد حرفش افتادم .. ولی این دوستی خیلی کوتاه .. انگشتمو می کشم رو آینه .. قلب اول پایین آینه می کشم .. نیمرخ قشنگ مریم .. چشم و ابروی و موهاش مشکیش توی آینه میوفته .. قلب دوم دورتر می کشم .. بالا .. رو به روی صورت خودم ... پسری که حالا در عرض چند ساعت موهاش سفید شده .. پسری که دیگه تنهاست .. هیچ حسی ندارم .. می نویسم p&d به یاد پسری که عاشق هم بودند .. دخترکی که خود من بود ... دخترکی که از تنها بودن می ترسید .. دخترکی که هیچ گناهی نداشت.

فصل آخر " به دلتنگی هایم دست نزن "

قسمت سی و پنجم

از زندان که بیرون اومدم ماشینمو جلوی خیابون دیدم ! دستامو کردم تو جیمو جهت مخالف ماشین ها راه افتادم ... گفته بودم یه مامانم که نیاد دنبالمم .. آه ... چند تا بوق زد ... با عصبانیت برگشتم که دیدم شقایق پشت فرمونه ... جلو رفتم

مگه نگفتم کسی دنبالم نیاد ؟

شقایق: مثکه گفته بودی مامانت دنبالت نیاد . واسه همین از من خواست . حالام اگه می خوام تنها باشی من راحت می زارم . این ماشین . خواست پیاده بشه نذاشتم . برگشتم رو صندلی کنار دستش خودمو انداختم ... .

من : حوصله رانندگی ندارم بریم از اینجا..

ماشین با صدا از جاش کنده شد ... از آینه بغل نگاهی به اونجا انداختم .. کم کم محوطه زندان دور دور شد .... یکم که جلوتر رفتیم با خنده گفت متین کمر بند تو بند به رانندگی من اعتباری نیستاا..

می دونستم فقط می خواد فضای سنگین توی ماشینو عوض کنه.. اما من داغون تر از اونمی بودم که بتونم حفظ ظاهر کنم . واسه همیمن حرف نمی زدم تا کسی نفهمه .. باز هم حرفایی که تو سرم آماده گفتن داشتم پشت زبونم نگه داشتم و فقط نگاهش کردم ... نمی دونم تو نگام چی دید که خنده رو لباش ماسید . .. مطمئنا حرفامو از چشمام و قیافه ام هم می شه خوند!

تنها آرزوم این بود یه طوری زودتر بمیرم.

با خودم فکر کردم یه سی دی بزارم تا شاید یکم این سکوت کمتر بشه و شقایق بیخیال حرف زدن بشه...

داشبورده رو باز کردم

(صدای مریم تو گوشم پیچید

!این سی دی بنفشه رو بزارم ؟

اون؟ نه ! اون سیاه ه .. همون جاهاست خوب نگاه کن...

این ؟

آره .. همینه..

سی دی رو تو دستش گرفت با اعتراض گفت:

این کجاش خوشگله؟ خب به جای اینکه بگی یه سی دی خوشگل بزار بگو یه سی دیه زشت بزار...

ای بابا.. بچه جان این سی دی بنفشه فقط جلدش قشنگه آهنگای توشو دوست نداری..

تو از کجا می دونی؟

میشناسمت دیگه

نخیر می خوام

باشه قهر چرا می کنی حالا...

خندید

ولی اگه گذاشتی تا آخرشو باید گوش کنیا!!)

از بحث و کل کل های اونروز لبخند به لبام نشست .. همون سی دی بنفشه رو که اون روز گوش کردیم و مریم واسه اینکه کم نیاره تا آخر که تو ماشین بودیم گوش کرد و کلی خندیدیم رو گذاشتم . صدای خواننده که پیچید شقایق با تعجب برگشت نگام کرد ... توی سندلیم فرو رفتمو چشمامو بستم و همون طوری گفتم : شقایق منو ببر پیش مریم..

3ماه از مرگ مریم گذشته بود . همون شب منو دستگیر کردند . من هیچ حرفی نزدم . خانواده مریم ازم شکایت کردند و پلیس هیچ زحمتی برای کوچکتترین پیگیری و تحقیقاتی نکرد و با گزارش پزشک قانونی دال بر هتک حرمت و تجاوز و

من که تنها کسی بودم که اونها داشتن رای بر گناه کار بودن من صادر شد و به زندان افتادم . ..مادرم یه وکیل کله گنده رو پیگیر پرونده ام کرد . از خونه ام یه حلقه مردونه پیدا کردند .. نمی دونم چطوری اما شقایق پیداش شده بود و حلقه رو شناسایی کرده بود و گفته بود مال فرهاده ! بعد از اون پرونده ام دوباره به کمک وکیلیم جریان پیدا کرده بود . و با بررسی های بعدی متوجه ورود ۲ نفر به خونه شدند و با اعتراف فرهاد و لو رفتن اون دوستش و بعد هم حرفای من همه چیز معلوم شد...

ولی من خودمو محکوم اصلیه این پرونده می دونم....

ماشین ایستاد ...چشمامو باز کردم .. شقایق جلوی یه سوپر و گل فروشی ایستاده بود . پیاده شدم هنوز درو نبسته بودم که شقایق صدام کرد ... چند تا ۵ تومنی دستش بود .... یادم نبود پول ندارم.

تو گل فروشی آروم ایستادمو به گلای مریم زل زدم .. شاید اگه صدای فروشنده نبود ساعتها همونجا خیره وایمیستادم . عطر گلای مریم بیشتر از هر گلی پبچیده بود . چند تا شاخه مریم جدا کردم بعد رفتم طرف رزا ۲ تا شاخه برداشتم .. درست مثل همیشه که باهم می رفتیم گل می خریدیم من می رفتم طرف مریم اونم با شیطونی دو تا رزور می داشت.

از سوپر خرما و گلاب گرفتم .. دوباره راه افتادیم .. عطر گلهای مریم تو ماشین پیچید...

حالم بد بود .. رو به روم قبرستون داشت خودنمایی می کرد ...پاهام شل شده بود . نگاه به گلای توی دستم کردم . خدایا . اینا چییه . گل واسه مریم ؟ ما داریم کجا می ریم ؟ مریم من اینجاست مگه ؟ گل من اینجاست ؟ نمی تونستم راه برم . شقایق ازم جلو افتاده بود . احساس می کردم داره می دوه . ولی بعد دیدم خودم نمی تونم راه برم . خواستم صداش کنم نمی تونستم حرف بزنم . دهنم خشک شده بود . انگار زبونم به سقف دهنم چسبیده بود . شقایق هی دور تر می شد . سرم گیج می رفت . درختای بلند دور سرم می چرخیدن . تکیه دادم به درخت.....

متین ؟ متین خوبی؟

نباید اینجا می اومدیم . بیا برگردیم...

نه ! نه ! خو...م

شقایق هنوز بازومو داشت می کشید طرف ماشبن..

تورو خدا شقایق...

ایستاد

با خواهش گفتم ببرم پیش مریم

حالت خوب نیست . یه موقع دیگه میام . قول می دم.

خویم .. بب...رم...

دوباره راه افتادیم

بازومو گرفته بود .. احساس می کردم اگه ولم کنه می افتم .. سر یه قبر ایستاد ... سنگ قبر نداشت ... خاک بود .. بالاش

اسم مریم منو نوشته بود . ساده ساده ... جلوی چشممو اشک گرفت...

شقایق ولم کرد . نتونستم بیاستم . زانو زدم کنار قبر . شقایقو با تعجب نگاه می کردم ... دستشو رو قبر گذاشت زیر لب

یه چیزایی گفت . بلند شد .. قطره اشکشو از صورتش پاک کرد.



صداها از دور میاومد...

خرما رو گذاشت تو دهنم . بخور فشارت پایینه .

نگاه اطرافم کردم ... کم کم همه چیز واضح میشد . دیگه پیشِ مریم نبودیم .

5 .....سال بعد

امروز ۵مین سالگرد مریمه...

منو شقایق با هم یه مرکز حمایت از کودکان بی سرپرست رو تاسیس کردیم ... شقایق دختر مهربونیه...

اون ۲ ساله که با مسعود عروسی کرده ... به نظرم شقایق لیاقتشو داشت ... مسعود همین الان اومد دنبالشو با هم رفتند . اینجا پر از فرشته های کوچیک ... همون بچه هایی که مریم عاشقشون بود ... امروز پیش مریم بودم ... از پیشرفت بچه های "پرورشگاه مریم" واسش گفتم ... شقایق اینجا بهشون نقاشی یاد میده ... اونا نقاش های ماهری میشن ... مخصوصا یه دختر کوچیکی که اسمش مریمه ... اون منو یاد مریم می اندازه ... چشماش انگار یه تیله سیاه توشه...

نمی دونم هنوز کارای خوبی که کردم اندازه مهربونهای تو میشه یا نه ! از خدا می خوام فقط تا روزی توی این دنیا نگه ام داره که کارای خوبم اندازه مریم بشه . بعد فوری منو ببره پیش اون . اصلا دلم نمی خواد بیام اونجا بزم از تو دور باشم .. من همه سعیمو میکنم که انسان خوبی باشم ... دوستت دارم دخترکم...

پایان



«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

[wWw.98iA.Com](http://wWw.98iA.Com)

[www.pd-story.blogfa.com](http://www.pd-story.blogfa.com)